


سلاطین و امیران و اشراف  
 در این کتاب  
 رساله در سلاطین  
 در این کتاب  
 رساله در سلاطین

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: سلاطین و امیران و اشراف		
مؤلف: (م) رساله	شماره ثبت کتاب:	
موضوع: سلاطین و امیران و اشراف	شماره قفسه:	
۱۰۲۴۱	۷۴۹۲۰	۵۹۰۲

بازدید شد  
 ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 ۱۰۲۴۱

خطی - فهرست شده  
 ۱۰۲۴۱





## سؤالات اسکندر از میر سید مرتضی خانی

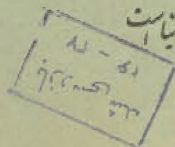
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین اما بعد در شهر سنه  
خمس عشر و ثمان مائه اسکندر بن عمر شیخ از اصفهان کس فرستاد بشیر از نزد حضرت  
مرحوم سید زین الدین علی الشیرازی بسمه شریف رحمه الله علیه و از او سؤال کرد که  
مقصود از آفرینش چه بوده و آفریده اول چیست و ترکیب روح با چه چگونه است  
و مفارقت ایشان بر چه وجبت و ثواب و عقاب چگونه تواند بود و فرشتگی  
و شیطان گیتی و غرض از صراط و سؤال و میزان چیست و بهشت و دوزخ  
و اعراف کدام است و معراج حضرت رسالت پناه چگونه بوده است و رزق  
چیست و او در چند فصل و این رساله تهیه جواب است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

بر مقتضای فرمان بندگی حضرت جلای مکه و خلافت کلمه چند از اقوال اصحاب  
ظاهر و باطن از آن وجه که مسموع بود و مکتوب گشت با وجود فقر و ادراک و تصور  
در عبارت امید است که چون بر آن حضرت معروض گردد انتقاد فرمایند یا رفا  
وصیت مشایخ کبار رضوان الله علیهم اجمعین فصل در تمهید مندرت جنت تصور  
ادراک و عبارت اکابر علماء بحث و فکر تفسیر کرده اند که بطریق مایل و نظرو  
مباحه حقایق بسیار و احوال آن را بر سبیل اجمال توان دانست و بر سبیل  
تفصیل توان و بر بعضی بمبانی تمهید کرده اند که بشایده معلوم است که سنگ  
مقتضای این را میر باید و اگر چه زیر کان عالم در بعضی سالها اندیشه کنند  
ایشان را این مقدار معلوم و محقق شود که در متفانیس خاصیتی است که در دیگر  
سنگها نیست و این علمی است اجمالی و دل آدمی از علم اجمالی غالی از دقت  
و تردیدی نباشد که ای که حقیقت و آن خاصیت چیست و مناسبت آن  
خاصیت نسبت با این چگونه است و اگر کسی خواهد که بیک که آن خاصیت  
و مناسبت ویرا بداند بر وجهی که هیچ اشتباه نماند و خاطر آرامید  
کرد و میر نشود و اصحاب ریاضات و مکاشفات را باید که در تفصیل کتب  
مخالفات بسیار است و هر طایفه از ایشان بر طایفه دیگر الحاکم کرده اند  
و از اینجا معلوم شود که دانش که حقیقت حقایق بسیار و تفصیل احوال  
آن بغایت مشکل است و اطلاع حقیقی درین دار غیبت که حوده دنیا است



نورانی



متقدر است و اگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف حقائق و الهام ربانی  
چیزی از آن معلوم شود عبارت وی از تفهیم این معنی بتفصیل کاین معنی قاصر باشد فصل  
دوم در آنکه مقصود آفرینش که از اباحت و سبب و فائده و ملکیت نیز خوانند چه  
بود و بیان آن که از مخلوقات کدام مقدم است جماعتی از محققین گفته اند که چون  
ذات وجود حقیقی در غایت کمال و نهایت جمال است آن ذات متقدس عزت  
که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در آینه مظاهر صفات خود را مشایده کند از آن جهت  
درین مراتب مظاهر نامحصور است و هر چیزی که از مخلوقات است مجموع جمال است  
که ظاهر شده است در لباس مظاهر و هر ناخوبی که در ایشان است از نقصان  
قابلیت ایشان و خلاصه این سخن آنست که هر کالیه ای جمالی است معنوی هر چه را  
کمالیت معنوی و بنام جمالی و کمال به تمجیل است و تمامی کمال جمال بطور چه هر  
کمالی که با وی تکمیل نیست در وی شایسته نقصان است و چه اینکه ندارد و بی  
نباشد و ذات باری سبحانه تعالی از شایسته نقصان و قصور بهتر است پس لا جرم  
نشاید که بی تمجیل و ظهور باشد و از آن جهت حکمت و ثمره آفرینش تکمیل مصنوعات است  
بقدر امکانی و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد و در کتب کلام و حکمت برین  
گفته است که هر چه مقصود و فائده فعلی باشد آن در علم فاعل محار مقدم بود بر آن  
فعل و در وجود متاخر و متاخر است که علت غائی با اعتبار وجود ذهنی مقدم و در وجود  
خارجی متاخر است چنانکه از مثال ضرب جنه ادب ظاهر میشود فصل سیم در آفرینش

اول آنکه نام او چیست طایفه از بزرگان گفته اند که عقلا را معلوم است آنکه لایق تر  
سلطنت و شمت پادشاه نباشد که بخودی خود در همه کارها مبادی شود و جزویات  
و محقرات احوال را بنحو ضبط کند بلکه مناسب آن است که یکی را از خدام که بنزد  
و کاند فطنت و قوت ضبط و کفایت موصوف باشد برای اینکار تعیین کنند  
و امور سلطنت و رعایت رعیت را با و مفوض گرداند تا بفرمان پادشاه متصدی  
اینکار گردد و هر چه از امور عظام باشد بنحو مبادی شود و در کارهای دیگر که  
تعیین کند و هر یک از آن نواب از برای کارهای خود کارکنان معین سازند  
تا مجموع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه و فرمان او است مضبوط و  
مرتب شود و این ضبط و ترتیب در حقیقت از پادشاه باشد لکن بر دست  
کارکنان و کارکنان بی واسطه و بواسطه و چون این مقدمه معلوم شد و هیچ  
مشبهه نیست که حضرت واجب الوجود در غایت عزت و عظمت و بی نیاز  
و کمالات که در وجود و کمالات خود محتاج بغيرانده ایشان را مراتب بسیار است  
بجانب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بهمه مراتب بخودی  
خود مبادی گردد بلکه مناسب آنست که یکبار شرف وی بیشتر باشد ایجاد  
کند و مقایله و کلیه بای امور مملکت بوی مفوض سازد و نیز باین ترتیب  
که گفته شد کارکنان بی واسطه و بواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان  
سمای و سنارکان که از عالم علوسین و چون طایع عنصری و صور معدنی و غیره



وقایع باقی و حیوانی و قوای انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را فرشتگان  
ارضی خوانند و هر یک را بجاری متوجه کرده اند و ضبط محکمت سلطنت حقیقی  
بجای آورده و بران وجه که لایق حضرت صمدیت و فرمان وی باشد و ضبط این  
مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لکن بر احسن الوجوه و چون جوهر  
است از عرض که محتاج بوی و مجردات لا مکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی  
اشرفند از مادیات که محتاجند بکمان و ماده و از انجبه جمعی از صوفیه و حکما  
میکویند که اولین آفریدگان جوهری است لا مکانی مجرد از ماده جسمانی  
که خلقت وجود از حضرت عزت اول باور رسید و بواسطه وی بدیگران  
و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفه الهیه است فی ارضه و سماؤه  
لا فی ارضه فقط و حکما عقل اول گویند و آنچه نالوس علی از نوره نقل کرده  
که حق جل جلاله اول جوهری آفریده و در وی نظربیت کرد آن جوهر یک جهت با  
گشت و از آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما میگویند که این سخن  
نور بدین مرتبه است و اشارتی بآن جوهر که عقل اول و واسطه وجود دیگر مخلوقات  
و اطلاق لفظ عشق برین اولین آفریدگان اگر چه مناسب است زیرا که وی  
عاشق جمال خالق و موجد خود است و چونیکه یکی وی کو یا عشق است لکن  
این کمینه نشیده است و بعضی صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند  
بر وجود مطلق که حقیقی است منزله از تعین و مراد ایشان از آن حضرت است

سجانه است که در همه مراتب مظاهر تجلی نموده است و او عاشق است  
بر ذات خود و در اینجا عشق و عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم  
باری تعالی بذات خود گفته اند که علم و عالم و معلوم یکی است و تعجب  
اعتبار است نه بحسب ذات و مراد از عشق در استعمال عموم الناس  
محبت مفراط است و از این قبیل عرض است و محتاج است بمحل پس این  
مخلوقات ثنوان بود و از صاحب شریعت صلوة الله و سلامه علیه و اله در باب  
اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یکی آنکه آفریده اول قلم است دوم  
عقل است سیم آنکه نور وینست و ارباب تاویل گفته اند که مراد از این سه  
عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر محجور که گفته شد از آن جهت که ذات  
خود را و مبدء خود را تعقل کند و از آن جهت که نقوش  
علم در عالم و در سایر مصنوعات بتوسط او منت و از آن جهت که  
که کالات حضرت رسالت بر توان جوهر است از آن نور محمدی گویند  
و اصحاب ظاهر این تاویل را قبول ندارند و میگویند که مراد آنست که  
اولین قللهای آن قلمی است که حکم خدا قدر نوشت و اولین عقلها آن عقلی است  
که خدای تعالی امر فرمود باقیال وادبار و او سجای آورد و مخصوص با عزرا و اکرام  
گشت و اولین نور یا نور محمدی است فضل چهارم در باب آنکه ترکیب روح  
باجد چگونه است و مسافرت بر چه وجه است بیشتر اصحاب بحث



برآیند که عالم دو نوع است یکی عالم مکانی است که از اعالم شهادت و عالم صورت و خلق خوانند و این عالم اجسام و اعراض است که قابل اشاره حسی است و در وجود این عالم حسی نیست دوم عالم لامکانی است که از اعالم غیب و عالم معنی و عالم امر گویند و این عالم بجزوات است که قابل اشاره حسی نیست و مجموع فرشتگان سماوی که از احکام عقول خوانند و فرشتگان ارضی و ارواح بشری که از احکام نفوس ناطقه خوانند ازین عالم امرند و در وجود این عالم خلافت اکثر متکلمین عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی است و بر قول این طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب و اختلاط میان ایشان بر آن وجه بود که میان سایر جسمانیات است لکن این قول مرجح است و بر قول محققان مشرعه و حکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است و خاک و آب و آتش و هوا است و ازین جهت این دو عنصر در قرآن مخرج است و این دوی دیگر بلفظ حاکم مستور و کافران منزه است و روح آدمی لامکانی است پس در بدن نباشد لکن تعلق دارد بدین چون تعلق عاشق بمشوق بنا بر آنکه کالات روح و لذات وی موقوفست بر تصرف در بدن و استعمال حواس ظاهره و باطنه و چون روح در غایت لطافت است و بدن در غایت کثافت و تعلق میان ایشان بعید باری سبحانه و تنالی بکلفت و سبب تعدیر بایفرا از اختلاط

بدن بنجار لطیف که از اطباء روح حیوانی گویند و معروق و شرایین در همه بدن ساری است و روح آدمی اول تعلق بآن بنجار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق و متصرف شد در مجموع بدن و چون سنگ مغطیس بواسطه خاصیت جسمانی در آهن تصرف میکند و بجا ب خود میکشد و در نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف کند و اگر چه در بدن نباشد و مراد از ترکیب روح باین معنی تعلق است که گفته شد نه آنکه میان ایشان اختلاط و آمیزاجی است چنانکه میان خاک و آتشت و بر قول محققان هرگاه که بدن آدمی در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدء قیاض حقیقی که ذات حقیقت بتوسط عقول حادث شود و متعلق گردد بدین و چون مراتب امرجه در اعتدال نوع انسانی مشا و تفت از انجنت ارواح فائضه بحسب صفا و نورانیت و ذکا و غلط متفاوت باشند پس روح آدمی پیش از بدن وی موجود نباشد و آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه الی اسفل الفین شعر است بر تقدیم روح بر جسد و آیه ثم انشاه خلقا اخر شعر است باین معنی و اگر چه صریح نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع گردد و مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلق پس مفارقت روح با جسد و مفارقت وی نه بطریقی است که در جسمانیات باشد



که از جایی بجای روند بلکه مفارقت و مفارقت در میان ایشان امری است  
معنوی لکن قوه و بهی ایشان که شیطان داخلی است و تابع جویس ظاهر  
است امثال این امور معنوی معقول را در نمیتواند یافت و از خجست قبل  
نمیکند و دل آدمی را بواسطه تشویش و بهی دامن درین باب اضطراب میآید  
و تسخیر و هم سیر نشود الا بکثرت ریاضات و توجهاتیکه که در آن و هم  
را از دیده دل زایل گرداند و باز بکثرت ملازمت معقولات و اطلاع  
بر اکاذیب و هم چنانکه در کتب نوشته اند و اشارتی بآن خواهد آمد و  
جمعی از حکماء اثراتی میگویند که ارواح بشری قدیم اند نه حادث  
و پیش ازین ابدان باید آن دیگر متعلق بوده اند و ایشان قابل شایع  
و نه امت ایشان متروک است چنانکه مشهور است فصل نهم در باب  
ثواب و عقاب مجموع عقلای مشرعه و غیر ایشان متفقند در آنکه روح  
آدمی بعد از مفارقت بدن باقی است و او را ثوابی و عقابی است  
و در این خلاف کرده اند الا شریعه قلیله که خالی از تحقیق و دقیق بوده اند  
و ملحق نیستند و پان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد است  
ظاهر است و اما ثواب و عقاب روحانی که پیش صوفیه و حکماء  
ثابت است گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است  
مرواح را و عقاب المی و محشی و غمی و حسرتی است مراوراء هرگاه که روح

آدمی در زمان تعلق بدن مبدع و معاد و خود را بآن مقدار که در استعداد  
او است شناخت و با اعمال پسندین اخلاق مرضیه حاصل کرد و از کدورت  
صفات بشریه دور گشت آن بکمال علمی و عملی آراسته شد و از نقصات خلوص  
یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح بذات خود پرواز  
و خود را متصف بکالات یابد و آن علم الیقین که مبدع و معاد در تعلق بود  
بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدع حقیقی را که نور الانوار است با  
سائر حجرات نورانی که فرشتگان مینا مندرش پده کند و در اسرار وی  
و بهجتی و بهماجی حاصل شود که در وصف کنجد و سر ملاعین رات و لادن  
سمعت بظهور پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده در لباس حور و قصور  
و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد است بروی آورید  
کرد و بعضی از مرآتیهائیکه که تعلق ایشان بدن ضعیف شود بر توی ایشان  
لذات در این حیوانه بدیشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کنند آن  
عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و جدائی میرشد و بطریق  
بحث را اینجا زیاده نصیب نباشد و لذت عاشق را از شامل معشوق صوری  
بآن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست که هرگاه  
حسن و جمال معشوق مجازی زیادت بود لذت و بهجت از مشاهده وی  
مضاعف گردد و از اینجا معلوم شود که چون جمال معشوق حقیقی با غایت



فرج و لذت در مشایده آن بی نهایت باشد و سنگ نیست که مرتب  
آدمیان در معرفت مبدء و معاد و کمالات خلقی نامحصور است پس  
از انجمن لذات روحانی را مرتب بسیار باشد و هر یکی از ارواح  
بر مرتبه لذت خود برسند این است رسیدن هر کس بر مرتبه و منزل روحانی  
خود بحسب علم و عمل و لا اخره اکبر درجات و اکبر تفصیل اشاره است  
باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلی بمبدن افعال  
باطله و اخلاق ناپسند حاصل کرده باشد و بکدورات صفات ثبیر  
مکدر شده بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت صمدیت محبوب مانع  
در ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روحند بتلا و متالم گردد و از جهت  
قوت لذات حسی که بآن متعاده بوده است متحرک باشد و طالب آن بود  
و در نیاید و آن اخلاق و صفات رذیله را در کسوت مار و کرشم و آتش سوزا  
و سایر عقوبات که مذکور است در شریعت بروی ظهور کند و چون روح  
در غایت لطافت است الم و محنت و عقوبت و سی در غایت شدت باشد  
و از آلام و عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه لذات روحانی  
بر لذات جسمانی فائق است و مراتب نقصانات و تعلقات بالذات  
جسمانی متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه بمنزل و مرتبه عقوبت  
خود برسند بر آن قیاس که ارواح کامله بر مراتب لذات رسیده اند

فصل ششم در باب فرشته جمهور مشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند  
لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را پروا نیست چنانکه ظاهر قرآن است  
و آنکه میگویند فرشته بطرفه العین هزار ساله راه میرود از قدرت خدا  
عجب نیست که مخلوق را چنین توانایی بخشد و اصحاب علم هیئت گفته اند  
که در آن مقدار که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم که هزار و هفتصد و  
سی فرسنگ قطع کند و این سخن نیز غریب نیاید و اگر چه اول غریب است  
و آنکه اینکه پیش ایشان فرشتگان لامکانی اند و با مر خدا در آشیان  
تأثیر میکنند و افعال غریب و عجیب از ایشان صادر میشود و بی آنکه حرکت  
کنند و از جای بجای روند چه حرکت کردن و از جای بجای رفتن مر حجاب  
را بود و در لامکانی متصور نباشد میگویند که مثال این عبارت که هزار  
سال راه میرود در نزد اشاره است بقوه و توانایی فرشتگان بر افعال  
بدیعه مستقریه و از قبیل تصور معقولات در لباس محسوسات تا در افهام  
ممکن و روشن گردد و بمشایب آن است که گویند فرشته بفرمان خدا  
تعالی فعلی صادر میشود که در غایت بیخوابی است که در طرفه العین هزار ساله را  
قطع کرده باشد و چون و هم نهانی وجود مجردات لامکانی و توانایی  
ایشان از این چنین افعال منکر میباشند از برای دفع وی حکما تصور کرده اند  
بدین وجه که گویند بکمال عظمی و عظیمی میشود و خاصیت میگیرد و از وی بسوزد



دیگر بر توی میرسد بجهتی که سوزنها پدید آید و می شود و در عالم امر که لا  
 مکانی است هیچ دوری و جایی متصور نباشد چنانکه در عالم اجسام است  
 پس جمیع مجردان مقرب بحجرات مقرب و اما بحضرت نور الانوار که در باب  
 الوجود است مشهوره میکنند و از انوار صفات اسحضرت بر توی دائمی  
 بدیشان میرسد و بواسطه بر توار ایشان افعال عجب و غریبه صادر میشود  
 و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه ارادت ایشان در صدور  
 آن کافی است همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت  
 نیست و ارادت وی کافیت و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقرب  
 است پیش جمهور مشرعه او نیز خیم باشد چون دیگر فرشتگان و شکی  
 نیست که جبرئیل در مذہب ایشان بر سالت و بعثت جبه دعوت و بعثت  
 پیش غیر انبیا نزد وزیر که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند و اما در  
 پیش غیر انبیا نه باین طریق ظاهر ممنوع نباشد و حکما میگویند که جبرئیل  
 از عالم امر و لا مکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت است از  
 عقل عاقله که خاصه با هر خالق با و مفوض است و او را عقل فعال خوانند  
 و هرگاه که بسبب حرکات افلاک و اوضاع که اکب در ماده خاصه بطیله  
 و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا شود و عقل فعال استخراج بر وی فاعل  
 میگرد و روحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضه کالات بر ایشان غالباً

بواسطه این عقل باشد بنا بر اتصال معنوی میان این فرشته مقرب و آن  
 اعلم و در میان مردم مشهور و معتاد است که چون کاری که وفایده مند  
 از انسان صادر شود از او توفیق خدا نسبت میکنند و شکر میگویند و از او  
 اگر کار ناپسندیده باشد از او نسبت بوسوسه شیطان کرده و او را لعنت  
 میکنند و در ظاهر شرعیت وارد شده که شیطان را از آتش آفریده اند  
 او را تصرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوا باشد و این معنی مخالف  
 اعتقاد مشرعه نیست زیرا که معتقد میگویند که افعال اختیار از آدمی است  
 خالق و موجود آدمی است یعنی خدای تعالی در آدمی قدرتی آفریده و زمام  
 اختیار با او داد و اختیار خود افعال اخباریه خود را می آفریند و برین نسبت  
 شاید که خدای تعالی مخلوقی از آتش پافریند و او را قدرت و وسوسه  
 و اغواء آدمی بدهد و زمام اختیار بدست او دهند تا او را بر ایشان باین وجه  
 تصرف کند و آن تصرف فعلی باشد صادر از آن مخلوق با اختیار وی  
 چنانکه فعل اخباریه عباد و اختیار ایشان مجموع آفریده خدای تعالی و شیان  
 محل و قابل آن و اختیار آتند و از تحت محبت فعل و اختیار را با ایشان  
 نسبت کنند پس بدین مذہب میاید که شیطان برین وجه باشد  
 و آن فعل و تصرف که در آدمی پیدا میشود بحقیقت مخلوق خدای باشد  
 و شیطان منظر آن افعال بود و از این جهت آن فعل با و منسوب باشد



چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خود است و آن افعال بوی منسوب است  
و اگر چه حقیقا مخلوق خدای تعالی است این است سخن بطریق تشبیه و  
اصحاب تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت است  
از قوه و همی که تابع حواس و محسوسات است و عالم معقولات را منکر  
است و آدمی را دانا بجا نبذات حسی و مشیبات جسمانی اغوا  
نمیکنند و با قوه عقلی در محاربت و منازعت است و هرگاه که روح متوجه  
حضرت ربوبه شود ابلیس و هم از برای آنحضرت مکان و جهت و مقدر  
طلب کند و عقل بدور کند و آنچه در شرح دارد است که فرشتگان  
آدم را سجده کردند و ابلیس نکرد اشارتست باینکه قوای جسمانی که  
فرشتگان ارضی اند متقاد روح آدمی اند الا قوه و همی که فرمان روح را  
کردن نمینهند و حکم عقل را مسلم نمی دارد و گاه بوقوع غلبه میکند بر چنانکه  
در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها باشد باینکه عقل میگوید که میت  
جما داد است و از جهاد نباید ترسید و هم میگوید که این سخن راست است  
اما از میت نباید ترسید و چنان ترس بر آن شخص می افتد که او را  
تحمل نماند و شاید که او را از آن ترس استخفاف مزاج باشد و بواسطه  
نهمی که قوتیت جسمانی همچنان تصرف است قوای آنرا سبقت  
کرده اند که از آتش مخلوق است زیرا که هیچ جسم را از عناصر آن

چنان تاثیر نیست که آتش را است در صراط و سؤال و میزان اکثر اشیاء  
تشریح این امور را محل بظاهر کرده اند که صراط خیری است بر و فرج باینکه  
موشیر تر از شمیر که بر اینجا باید گذشت و سؤال پرسیدن فرشتگان  
است بفرمان خدای تعالی از بندگان اعمال ایشان و اثبات کردن  
بر ایشان آن اعمال را که نوشته اند در نامه و میزان تر از و فی است  
که سنجیده شود بآن علما و طایفه گفته اند از تشریح که مراد از میزان عدل  
است در رعایت اعمال چنانکه هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق  
تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را سه قوه است  
یکی قوه فطری برای ادراک اشیاء پذیردن و از آن نفس ملکی گویند  
دوم قوه شهوی از برای جذب ملائم و از آن نفس حیوانی خوانند  
سیم قوه غضبی از برای دفع ناملائم و از آن نفس سببی خوانند و هر  
از قوای را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروح است  
افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف مذموم اند و طریق راست پسندید  
حالت متوسطه است آنچنانکه هیچ طرف تأمل نباشد بلکه در عاق  
وسط باشد و رعایت این حالات در رعایت صعوبت و دشواریست  
و نیز آنکه آنکه گذر بر چنان خبر باشد که وصف کرده باشد و صبی از  
صوفیه گفته اند که صراط استقامت در افعال و اقوال و احوال و مال



این عبارت راجع است باینکه گفته شده است و باجماع تاویل صراط مستقیم  
 است و در تاویل سوال چنین میگوید که آثار اعمال نیک و بد بکس  
 و صغیره در روح آدمی ثابت است و هر یک را بحسب عمل لذتی و الهی است  
 و حال هر یک بروی روشن است و دفع متصور نیست پس  
 اینجا نیست که وی را یک در نامه نوشته اند و بر عرض کرده  
 و پرسیده و اثبات نموده بروی که نقضی از آن توان کرد و تاویل  
 میزان همان است که گذشت و در قرآن مذکور است که دوزخ را  
 در است و هر دری طایفه راست که از اینجا بدوزخ در آیند و مشهور است  
 که بهشت را بهشت در است و از باب تاویل در این باب میگوید  
 که حواس مدر که در ظاهر رخ است چنانکه معلوم است و در باطن دو  
 و سه دیگر از باطن مدر که نشیند لیکن معاون آن دو اند بجز یا بصر  
 و هر یک از این هفت حاسب مدر که آدمیر اسباب محسوسات و لذات  
 حسیه میکشد پس هرگاه که ایشان عقل را منفر خود کرده اند تا بآن  
 عالم اجسام و لذات وی انس گیرند و از عالم ارواح غافل شود و فراموش  
 کند هر یک از این هفت مدی باشد که مردمان بآن در بدوزخ در آیند  
 و عقوبت کشند و هرگاه که عقل این حواس هفت گانه را منفر کرده اند  
 و در تحصیل کالات علمی و عملی بر پنج صواب استعمال کنند این هفت حاسب

با عقل با هم در بهشت باشند و آدمیر لذات روحانی رسانند و تاویل  
 عدد طبقات دوزخ و بهشت چنین کرده اند که خاصر ببطع چهار است و  
 مرکبات خاصر سه چنانکه معروفست و عدد افلاک نه است پس هر روح  
 که از عالم خاصر که عالم سفلی است در گذشت و ترقی کند و بعالم افلاک که عالم  
 علویست و درین عنصریات هفت گانه که بمنزله درگاه اند گرفتار شد و فرو  
 ماندن آن روح در طبقه باشد از طبقات هفت گانه دوزخ و هر روح که  
 عروج آن بعالم علوی باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش عبارت است  
 از فلک اعظم که سقف جنت است چنانکه در حدیث آمده و اگر کسی بروی  
 مستعلی شود از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته باشد و در عالم ارواح  
 و مجردات که بحسب معنی و شرف بالایی جسمانیات اند در آمده و لذات  
 وی در خیالت دیدار نور الانوار است و سایر مجردات مقرب باشد  
 و آن لذات زیاده از نعم جنت و لذات آنست این کس را مرتبه باشد  
 فوق فوق طبقات بهشت و قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره  
 این جزا الایه اشاره است بآن مرتبه و اعراف پیش اهل طایفه عاقل  
 از بلندیه که بر بالای سوریت که در میان بهشت و دوزخ است و بر  
 جماعتی باشند که در عمل فایز بوده اند تا آن وقتی که ایشان را اجازه  
 دخول جنت شود و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه بفضائل



علی و علی در طبقات بهشت باشند یا در مرتبه که فوق آن طبقات است  
چنانکه مذکور شد و ارواح مسو بر اهل عقاید و اعمال که فاد در کات و در  
باشند یا اسفل اسفلین و ارواحی که از فضائل و زو اعلی عالی اند  
به لذت بهشت باشند و نه عقوبت و درخ پس آن ارواح در مرتبه تا  
میان و درخ و بهشت فصل مشتم در باب معراج حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله و اهل جبهه از سلف و خلف کشته اند که عروج بحکم بوده و طایفه  
بر آنند که بروج بود و موبد برین قول آنکه در روایتی آمده است که بود  
نام و در روایتی دیگر بنیانا خدا البیت من الناعم و البقطن و اهل بهشت  
میگویند که معراج و د بوده است یکی بروج در خواب قبل از بهشت  
و دیگری بحکم در پداری بعد از بهشت و در احادیث صحیح مشهور و ذکر  
براق و چیریل است لیکن بچک از شدی کردن براق و در کردن  
چیریل و باز آمدن براق و رسیدن آسمان مشتم و باز آمدن چیریل و  
رفرف در آن احادیث مذکور نیست و اگر چه در بعضی روایت ضعیف  
موجود است و بر تفسیری که این امور بصحت پیوندد و تفسیر معراج  
جسمانی در ساری چنانکه اهل ظاهر گفته اند آنست که شدی کردن  
براق دلیل است بر آنکه کسی دیگر بروی نرفته است بلکه این مرکب خاصه  
مهم است جهت تظیف وی و در کردن دلیل بر اینست که این مرتبه با وجود

کالات بسیار خدا متعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است چه  
معا و است که فدام پادشاه را و کند در حالتیکه مرکب الصیاد  
نمایند و این حکم نزدیک اهل سند و امامیه ظاهر است که ایشان اخبار را  
تفصیل کرده اند بر ملائکه و تقریر مذنب معترکه آنست که چون پادشاه  
شخصی را اعزاز و اکرام میکند یکی از مقربان را میفرستد که با وی توا  
کند و او را سوار سازد و اگر چه بر تبه آن مقرب زیاده باشد بر دو  
مذنب چون چیریل بنی برسد که از پداری وی مقرر است بچک پاد  
حقیقی ناچار باشند و آن شخص از وی در گذر و تابه پادشاه برسد  
و مانده شدن از آن جبه باشد که او را وقت مقصود و استعلا بر آن  
بهشم نباشد و تاویل معراج و عاقبتی در خواب که موافق طریقه ملک است  
چنی برین متعبر مشهور است که امور معنویه مقوله پیش روح در خواب  
مصور میشود بصورت محسوسات همچنانکه علم درین بصورت این مثلا و چون  
این مقدمه معلوم شد و صبح شبیه نیست در آنکه روح انسانی در  
معدن زیاده و حقایق اشیا محتاج است بجهت اس ظاهره و باطنه  
و این مجموع مرکبی اند که او را منزل و مقصد رسانند و تفسیر این حواس  
بر وجهیکه معین می باشند در مقصود میر نشود الا بعد و معا و است  
که تصرف در عالم خاصه و افاضه و تکمیل ارواح بشری بچک خالق مغضوب است



و او را حکما عقل فعال خوانند و درسان شمع جبرئیل کوئیه چنانکه  
 گذشت پس از آنچست آن حواس منوره که وسیله وصولند بطلوت  
 حقیقی در خواب بصورت مرکب پسندین بروج مقدس انحضرت ظهور  
 کرده و صورت طلیعت در ایشان آفت که بجانب حواس که بجانب  
 معصومات مایل باشند و از معرفت حقایق اشیا و وصول بعالم  
 ارواح و تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این یعنی نریدنی استیلا  
 مرکب بران روح ظاهر شد و چون تسخیر حواس بجا و تسخیر جبرئیل  
 بود این یعنی پیش روح مبارک کسوت مدحی که در رکوب میباشد  
 پوشیده و بازماندن براق برسدن آسمان هفتم صورت این یعنی  
 باشد که حواس قوی جسمانی غرضیند اگرچه الت و معاون  
 و مرکب روح اند در وصول مقصود لکن معاونت با ایشان ممتنع  
 میشود و بعد از انشای معاونت حواس کالات فائده بروج محض  
 مربوط باشد و سعی را در آن مدخل نباشد و انشای معاونت  
 حواس با آسمان هفتم اشاره است بلکه تاثیر بسیار در عالم  
 حاضر و استعداد داده آن بسیار و ظاهر است بخلاف کو اکب  
 ثوابت که حال ایشان بدین وجه نیست پس لاجرم قوی جسمانی  
 که در غرضیند و تعلق پیمارات دارند تا ملک دخل پیش رواند کرد

و اما قصد در عرف انضر که ضوه وی برضوه اشیاء غالب بود و فرو گذشت  
 شد و پیغمبر علیه السلام بر اینجایر داشته تا بحرش رسید و عجاب  
 بی نهایت مشاهده کرد تا وی وی چنین کرده اند که چون آسمان هفتم  
 معاونت حواس نماید و سعی در نور دیده شد جذبه که محض محبت  
 بود رسید و آن روح قدسی را بجانب بالا کشید بجزترین و آن  
 ترین و جی پس از آنچست آن جذبه الهی که امر معنوی است و صورت  
 انجمن بستی که در غایت زیبایی است بزرگ روح مصور گشت  
 و بازماندن جبرئیل در مقام ظاهر است بر مذهب جمعی که بر آن رفته  
 و کمال آدمی در معرفت اگرچه تدریجی و کسی است میثابه که زیاده  
 شود از کمال فرشته بلکه دفعی و جلی است و مرکب که پیش وی  
 فرشتگان مقرب در کمال معرفت زانند بر آدمی میگویند که پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله فرمود که آن در عرف انضر که من بروی بودم گاه مرا  
 بر بالای بروی اینجا که گویا مرا می پرانید و گاه فرو میآورد چنانکه  
 گمان بروی که من از بالا فرو می افتم و حال اشاره باشد بلکه  
 آدمی را که ترقی ثل چاشد و کمال فرشتگان مقرب ثابت است  
 و بی تغییر بر زیاده و نقصان پس جبرئیل را در مثل این حالت مصداق  
 باشد فضل هفتم در وصیت مشایخ احکام شریعت که با فنام خود موعود



می رسد همه را از انجا منتفی باشد و اظهار و تشبیه آن احکام  
 موجب رفعت و نیک نامی دنیا و آخرت میگرد و احوال طریقت را  
 خواص فهم میکنند و بان مشتغ میگرد و بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس  
 سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا هر کس از انجا خط خود  
 بردارد و بسج و دیگر را در انجا سفری نباشد اما حقیقت که محض وحدت  
 در عبارت کتبه و بر کس که متوجه شود که توحید کند اثبات خود کرد و با  
 در توحید کردن و از انجا تعدد لازم میاید پس توحید نباشد چنانکه  
 مشهور است و سخن در توحید حقیقی میر باشد و اگر کسی خواهد که  
 از اثبات کند چنان باشد که سیراب چایان حقیق آب روان  
 میگرداند و این خیال فاسد و تصور باطل بود و مقصود از رموز بزرگان  
 راه دین و واصلاح مراتب یقین در باب توحید توفیق طایبات  
 به پایان حقیقت آن و دریافت مرتبه حقیقت بر وجه استمرار در آخرت  
 میر شود لیکن درین حیات بعضی اصحاب ریاضت را که از بدین بجای  
 منتفع شده باشند بعد از آن مرتبه چون برق خاطف ظهور کنند و  
 اشاره ایشان توحید از انجا ناشی گردد و الله الوافی بالصواب و الیه المآل

و الباب قدس السلام  
 المعراجیه الشریفه

بسم الله الرحمن الرحيم

روى ان صاحب المأمون فى سفره من احيان مملكه سيف و ثمانون رجلا  
 من ارباب الاحتياج و التجال و علماء الكلام و رواة الاخبار و كان  
 لهم عليه الارراق النقيه و الحجاز السنيه و كان فيهم ابو النزيل الحلاب  
 البصرى و كان مقدما هذه لكثرة مجاسته معه و طيب محاضراته فلما انتهى  
 الى الرقة من العراق اخبر ابو النزيل ان بطرايا و كير يعرف به رزكى  
 و فيه رجل محبوب سجون و له من العلم و الادب خط عظيم قد بهر الحكام  
 بحكمه و انفسهم العلماء بمعرفته و قال ابو النزيل و طاعت نفسى الى قضاء  
 لما و تحف لى من ذكائه و كرمه ان يصحبني احد علماء رقتى فى مسئلة  
 تسقط بها منزلتى و معصل منها خطى فذهبت اليه و دخلت عليه فاذا  
 هو رجل جالس على مصلى ثياب نظيفة و راسه عليه و صورته جميلة و يده  
 على عنقه متخلولة و بين يديه مرآة و كحلة و مشط و طيب فقلت عليه  
 فرد على سلام حسن و اب و قال اظنك من اهل هذه القرية الكثر  
 اجمعوا القليلين الوفا باشغالين بالله و الطرب المحبين من العلم و الادب  
 قلت لا امر كما ظننت انما رجل من اهل العراق فتنفس الصعدا ثم قال  
 من اهل اهل العراق قلت من اهل البصرة قال اهل العقول الوافرة  
 و الاخبار الطاهرة و اهل العلم و الدين و الفضل و الحكم الباهرة ثم قبل



على عيوني رؤسائنا وعلماؤها واشرافها وكبارها وقال الملك اهل  
سوقتي واهوالي والعري ان فيهم الاوباء والفصاح والنجاس تعرف  
قلت يا بني النزيل فخرج واجبي السرور وقال ايها المشكل المبرور لقد  
نسبك الى القدر وكنت بواعليك اذ هم القديرون وانت تقول جوده  
انه الحق المكنون فرحنا براء المحامين فقلت والله اني لا سمع منك  
كلاما حسنا وعقلا بارعا الذي احلك في المحل دست له اهل قال انا  
من مدينة السلام قد كنت مع ابن عم لي عالما فوالاني سلج ثلاث سنين  
فاخذت الى الرعيه ورفعت شرفيهم واديت وضعهم فاجمع الناس  
الي في حين الحبه ومحض الموده فلما انصرف ابن عمي عن العمل عرفت  
على الميرمه فاجتمعوا الي والزموني المقام بينهم وبذلوا الي من انفسهم ما  
وقعت به منهم فاقمت عندهم عشر سنين وكل من طام من العمال  
يتقوا الامري ويرجع الي سورتني فمروجت منهم امراء فلما طال المقام  
ومادت الايام استبان لهم موالاتي لاهل البيت عليهم افضل الصلوة  
وسلام فانقلب ملك المجبة بغضا وكراهه يقولوا ينظرون الي ثمرا  
فلم يكن الا الخروج الي وطني وتجهيد العبد بالي وسكني وكان  
قد صار لي من الزوجه حبه فظنت بها خيرا وانه لمن نالني منها الاخر  
فدوت امرى اليها والتكت فيما املكه عليها ورحت عنها الي بغداد

فكثت ثلاث سنين ورجعت فوجدت اهل البلد قد اعدوا بالكلام  
وحسنوا الامام وتشاءوا على اني صرت عندي الى فراق وزوج  
لاحد رؤسائهم بمفرطلاق فاعتزاني لذلك البرسام ومكن من الصام  
قربه وعلى عهد سلطان بايجون فانا المظلوم المسجون والعموم المبعوث  
فبعلت في ذلك المكان وجعالي الابل والخذلان قال ابو النزيل فمينا انا  
معه واستعذب كلامه واستعذب كلامه واستعصب فانه اذ قلت  
امرته وسبه فامسقط ادوي به المحامين فلما رايا اصف لونته وانظرب  
كلامه وكبي فقلت يا ليك قال هذه الفاجرة المسطه على بالامقام  
يا سلف من دنوبي وتسعطني بالكره قلني فان ابيت لما به الصعوبة  
عاقبتني اشد العقوبة فاجرتني منها على اتناك هذه ساعة فقلت لها  
ان اسره في هذا الضيف المظلوم فانه لا يقوى على السوط الشوم  
فقلت لا يفرك رؤسائهم وعذوبه كلامه فلم ازل بها حتى سمحت  
لي بقلتي له ساوكر كعبه الخليفة المأمون فقال وعني فما ارجو لعل  
مع رجائي بانخالق العظيم يا ابا النزيل التي اذا وقبل حاجت لبيبه  
فاعلم اني كنت استنوي رويك واشتيت لقاك على ما بلغني من جيل  
او صاقلت وحيد الضافت اما ذن لي بالكلام قلت نعم هذه  
قال الان طاب الكلام وزال الكلام وسأنا طابك بحسن طارود



واخر اخبرني عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اوصى قبل موته  
 ام لا قلت فيه قولان قال انت ممن قال بها قلت لا قال فقل فرض  
 الله على عباده ما يقعهم ويحب او يضرهم قلت ما يقعهم في العاجل والآجل  
 قال الله اكبر فتشبهون على حكمكم وهو سببه الا نيا انه ترك فرضا لم  
 يوص به ولم يوجب ولم يعين به قلت لم يفرضنا عليه بل على غيره قال لقد  
 جعلته مخالفا له عز وجل وحاشاء ان يكون ممن قال الله فيه المأمرون  
 الناس بالبر وشئون الفسكم وقد شهدت لدان امر الناس بخير ما  
 اليهم وترك نفسه منه والله تعالى يقول انك لمن المرسلين على صراط مستقيم  
 واما اينا نيا الا وقد اسند وصده الى وصده في حيوته واقامته لا ساقته  
 بعبه وفاته وقد يحب على النبي صلى الله عليه وآله الوصية ولو لم  
 فرض الا نيا من قبل الله فاتهم والموتين على كتبهم والناسخ لشرائعهم  
 من دونهم مضطر الى الوصية قلت قالت عائشة عن رسول الله  
 صلى الله عليه وآله مروا ابني فليصل بابائس فقد منا من قدم رسول الله  
 صلى الله عليه وآله في عمود الدين قال مهمل عمل الناس بذلك قلت  
 صلى الله عليه وآله فاجاب النبي صلى الله عليه وآله فاجاب في القبة وكان  
 يتكلم قليلا قليلا وابوبكر يسمع الناس قال لقد شهدت على ابني بكر  
 النمازة لله عز وجل قلت كيف ذلك قال اذ يقول الله تعالى يا ايها

الذين امنوا الا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي وذلك بانكم كنتم امة  
 ثم قال فاشتم القائلون ان الصلوة تسبح خلف كل مرد فاجبر قلت نعم  
 قال اذن فما تفعل في الصلوة على يزيد بن معاوية والنجاش بن يوسف  
 الشقي قلت المسلمون اجمعون عليه قال كيف ذلك والزيد امة بعشرة  
 فبر وسيفه وسوقول لا يملكها الله دون علي بن ابي طالب مادام  
 سيفي في يدي فقام عليه عمر فلم يزل يحدته حتى اخذ سيفه من يده  
 ان استوثق منه ان لا يكون باب القبة وسلمان الفارسي يقول  
 سلمان طلق يا عشرة المؤمنين علمهم ولم تعلموا به وعوا الامم حيث امر الله  
 ورسوله ليصلون وابوسفیان لا اظنها خيلا ورجالا او يرجع الحق لا  
 ويقول يا لارجال تعظمهم سم وسم آخر بوجه مناف ولا تسبح ابوتها  
 الصحر سال عنها فضيل يعطو البعد لا بكت قال والعباس عمه قالوا ابو  
 طليق قال وعلي بن ابي طالب قالوا انك استن منه فقال انا حسن  
 من ابني فابيعوني ان كان الامر كما ذكرتم ولقد مرت جماعة من بني كنانة  
 على ابني فذرة فارادوا ان يابيعوه لتصدقني النبي صلى الله عليه وآله  
 في الحديث من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية فقال لهم  
 ما لنا بها بايعوا من امر الله بموالاة من فوق سبع سموات  
 قالوا من تعني قال علي بن ابي طالب الذي قال فيه رسول الله صلى



عليه وآله من كنت مولاه فقد أعاني مولاه لا تعد لواحدة فصلوا  
فان لا جماع مع هذا الخلف قلت عندنا اذا شهد سبع من  
المسلمين على شئ وجب اثباتهم على البها لمن خالف قال فلم  
لا يطعنون الشراء الذين هم في اربعة آلاف يقولون لا حكم الا الله  
قلت اولئك قاتلهم علي بن ابي طالب واظهر فيهم العلامة التي قال  
لها رسول الله صلى الله عليه وآله وهي قتل من اشتهر به مع رجل  
قال فان شهدته ابي بكر سجد وانما جري بين الاءس والبرية  
مناقشة على البعد فصفى عمر على يد ابي بكر في سيفه حتى ساعده فان  
شهد البعد وانما عمر وحده ولم يخبرنا احد من الكبار الصواب سيما  
آحاد من بني هاشم ولهذا قال عمر كانت خلافة ابي بكر فله وحده  
على الانتصار بقول النبي صلى الله عليه وآله الا الله من قرئش وعلي  
بن ابي طالب من اهل سادات قرئش ولم يابعوه ثم قال يا ابا الله  
اليس كان سادة امر علي ابي بكر وعمر من النبي صلى الله عليه وآله  
قال قد سمعت ذلك وانما منكروه ولئن كان صحيحا فقد عصي الله  
بمخالفتها لرسوله وشملها عن امره قال فله الكبر والكم والاث عليكم  
النس بن مالك وغيره يقول سمعت اسامة يقول لا ابي بكر امرني  
عليك النبي صلى الله عليه وآله فمن ارادك انت وامر لا طعنك ولا

عقد من يترك ولا صليت خلفك فان تراضى المسلمين مع هذا  
في تهمه قلت قد كان بعض ذلك قال والله قد كان كلمة وبينة فلقم  
واضلتم ثم قال اخبرني عن ابي بكر الم يضل اني خليفة رسول الله صلى الله  
عليه وآله قلت بلى قال فان استحلته وفي ابي موضع هشام بن ابي  
قال النبي صلى الله عليه وآله من كذب علي متعمدا فليتبعه مقعده من النار  
فان ائمت من بعده واخوه والا فقد كذب علي رسول الله صلى الله عليه وآله  
قلت انا قال اناس له ذلك قال فليس سمعه ورضي به قال نعم قال فلو  
اذا من قال الله فيهم سمعوا عن الكذب الكاذبون لانسيت يا ابا الله  
كانت اول خطبة خطبها ابو بكر ولم يبق وليهم ولست بجزكم وعلى فكم قلت بلى  
قال فان كان صادقا فما كان له ان يوسع عرسته فيهم وان كان كاذبا  
فبغير النبي وخلافه صلى الله عليه وآله لا يلحق به الكذابون قلت اراؤ  
ان لا يركب نفسه لايه ولا يركبوا انفسكم قال الى كم تعودون الى الحال فكون  
بالاباطيل بغير حجة قائمه ولا بنية واضحة بل ينفي ان تقول لست بحري  
وشعبي استن عن نفسها وثمة لغيرنا ثم قال اخبرني عن قول عمر يوم الشقة  
وردت اني شعرة في صدر ابي بكر بل كان ذلك قلت نعم قال ليس  
هو القائل حين قلت له البعد كانت بعد ابي بكر فله وفي الله المسلمين  
شرا فخرنا عاد الى مثلهما فاتفوه قلت بلى قال اول ما يعلم من دعوى ان



قوله كذب وان كذب نفسه ما يذو الله كلام الارواح قال اخبرني  
 حماد بن عمار انهم الذين يضلون الله بغير علم ان عمر بن الخطاب  
 قد روى ذلك قال فيكون له ما لم يكن ما لم يكن لا وهم ولا الذين من بعده  
 ولا محمد صلى الله عليه وآله ليس ما رويتم ليس من اعدائكم الملقه  
 وابطالكم الغير المحققه واسبابكم المتناقضه وجعلكم المتناقضه انكم فصلتم  
 عمر على ابي بكر وابي بكر على رسول الله صلى الله عليه وآله قلت اين  
 قال بوايكم ان النبي صلى الله عليه وآله قال قد رويتم اعمالا باعمالكم  
 فرجعت موضع موضعى ابا بكر فرج فرج ثم وضع عمر فرج فرج ورجع فرج  
 فضمن عمر على ابي بكر وفضلتم ابا بكر على رسول الله صلى الله عليه وآله  
 واعجب من هذا انكم تروون انه مكتوب على سراق العرش محمد  
 ابو بكر الصديق عمر الفاروق قلت قد روى ذلك قال يا وليكم اكتب  
 محمدا باسمه وكتبها بكنها اجلالا لهما اعدوا بالله المقدس العظيم ان  
 يكتب على عرش الرحمن اسماء قوم الله والاوثان والاصنام  
 ويشركون بالله في عهدهم اكثر الاعوام والله يقول انما المشركون نجس  
 فلا يقربوا المسجد الحرام للحرام فلا يحسدوا نجاسته الكفر والاثام فكيف  
 ان يكتبهم عرشه والله واسع هذا هو الذي لا تكفره ويطبق في وجهه  
 وواحد ثم قال اخبرني ما كان اسم ابي بكر قبل اسلامه قلت

عبد الآلات فلما سلم ساء النبي صلى الله عليه وآله قليلا قال فقل ساء  
 صدقاني كتابه عرشه دون النعمين والمسلمين قلت انما ساء به  
 بسوءه الى الاسلام قال فبهذا الورق بن نوفل صدق النبي صلى  
 الله عليه وآله قبل بسوءه لما اخبرته خذ سجدته مني جبريل فقال لها  
 ابن نوفل استحي فان يك صادقا فهو الذي صفته في الصحف الاولى  
 صحف ابراهيم وموسى اذا اخبرك انه اتاه فاقعدى من خلفه ثم  
 سجد له بل تراه فان قال نعم فاكشفي فاعك عن راسك ثم سجد  
 بل تراه فان قال لا فهو الناموس الاكبر واخبرني بما يصنع فلما قلت  
 التفت النبي صلى الله عليه وآله اليها وهو كالغضب وقال مالك  
 يا خديجة تحضري عنى صبي وموسى فارسلت الى ورقي فاجزته فقال  
 اقرأه عليك هو النبي الموصوف في جميع الكتب لان اورك زاتا  
 لاكون يا خديجة وسئل النبي صلى الله عليه وآله عنه فقال بل  
 آمن بي وصدقتي قبل معنى شكر الله ذلك وقال عنه ان له في الجنة  
 عطين من سندس وابرق اخضر فنه اوراق بن نوفل صدق  
 بالنبي صلى الله عليه وآله قبل بسوءه وقبل ابي بكر وشهد له النبي صلى  
 الله عليه وآله بالصدق فلم لا تسوءه صدقيا وهذا ايضا سجد الرب  
 صدق بالنبي صلى الله عليه وآله قبل بسوءه قبل ابي بكر وشهد له النبي



وصدرة من البهرو وصدقة النبي صلى الله عليه وآله ولا تسوءه شيئا  
وهذا الحسن بن ساعدة من آل تبع صدق عام وخرج عاصم قبل  
بعثه بأربعة مائة وقيل بسبعائة منها شهد على أحمد أنه رسول من الله  
بارئ التسم ولو عد عمرى إلى عمره لكنت وزيرا له وابن عمر فلم تسوء  
صدقا قلت أبو بكر آسن به فلهو رآه حوته وانفق عليه ماله فلا يجاس  
من لا رآه ولا خضره فضحك النخون متعقبا وقال ولكم أيها المغرورون  
بكذا تقولون ويكذبون وانا المومنون بالنبون اوليت بذهمة  
خطت النبي صلى الله عليه وآله بثلة اثواب فجاءه جبرئيل عليه  
السلام فاني قطعه وبعث يقول يا ايها الله شر قوم فاذر وربك فكم تقام  
النبي صلى الله عليه وآله وهو يكبر فكبرت معه وباعه لسا عبا فلم لا نسوء  
صدقه وبذا سلمان الفارسي فارق ابيه وبذا سب طائبا للنبي صلى  
عليه وآله للاسلام على يد يحيى سبع سبع العبيد فلم لا تسوءه شيئا  
قلت ليس الناء من طبقه الرجال ولا سلمان من طبقه ابى بكر فقال  
بذا امير المؤمنين ويعسوب الدين قال انا اول الناس سلاما  
وشمة النبي صلى الله عليه وآله بذلك غير مرة في قوله على اول  
من آمن لي وصدقتني وقال على الصديق الاكبر والفاروق الازهر  
ولم يراحد فرق بين الحق والباطل بسيفه وبده وسنة غير على بن

عام

ابطال عليه السلام فلم لا تسوءه شيئا قلت سلم صغيرا ابو بكر  
كنا قال فيما شهد نفاكم على الله ورسوله واهل بيته بالقول في اجابة  
على بن ابطال عليه السلام اكانت قبل دعاء النبي صلى الله عليه وآله  
له او بعد ذلك فان قلت قبله فقد اثبت له فضيله لم يلحقه اليها  
احدا فمن امن بالله ما يذو صدقه او الى الغرض من الرسل وان قلت بعد  
ذلك موافقي لان الله تعالى ارسله كاذبا وامره بدعاء الكبر  
والصغير والنحو والعبد والذكر والانثى فلما دعاه اتبع منها به وصدة  
ووارده وبذل نفق في كل موطن حجر عنة لكن حيث عليكم التحج  
فانتم كما قال الله تعالى فلما جاءهم رسول مصدق لما معهم بذكر فرق من  
الذين اتوا الكتاب كتاب الله وراهم كاثرا منهم لا يعلمون واتبعوا  
ما تلقوا شياطين اولم ينحروا الله تعالى عن اهل الكذب ان قبل ايانهم  
على صغر سنهم في قوله تعالى انهم قمية آمنوا برهم وزناهم يدي وفي  
الحجرات لا تدرعونهم انهم كانوا ظاهرا متطرفين با انواع الفراطن يعومون على  
راس الملك وهذا عيسى بن مريم امه الله الكتاب وقال في سحبي قوله  
الحكم صبيا فامى موضع من كتاب الله تعالى فيه من طاعة الكبار والصغار  
لكم نعماتون عن الحق ثم قال اخبرني على التصديق والنفقة التي تروون  
ان كانت قلت بكذا قال فذا خبركم استحقى بروى ما يكذب ذلك



وذلك انه روى ان النبي صلى الله عليه وآله لم يركب ناقه  
حتى قام منها من ناله فن لم يستحل ركوب ناقه يستحل غيره وما الاية  
التي نزلت في تصديقته ومن صدقه في معاقبه وما الدليل عليه من  
الاحاديث ثم من غايه وجهه ولا ثقة الله فخرج من النبي صلى الله عليه  
وآله في غار وهرب عنه في ثقتهم وملكهم بشيطان قلت ان كان  
يعطي بالسفاه حتى لا يسب النبي صلى الله عليه وآله قال لقد تحيرت  
يا ابا الهذيل لقد اوجبت على صاحبك خلاف الله والله تعالى يقول  
ولا تدر السفاه امواكم فتح الله اعقابكم ثم قال اتحقق ان رسول  
الله صلى الله عليه وآله لم يره لتبليغ سورة براءه انما قلت نعم لما اتى  
الله تعالى ان لا يبلغ عك الاربعاء منك فاستحى بعلي بن ابي طالب  
فاخرجها منه قال فمن لم يره الله ولا رسوله لتبليغ سورة الى قوم مكرين  
انما يكون اما ما روى على احوال الامه الى يوم القيمة هذه والله  
الاقوال المتأخذ المضل اولم يسمعوا ما جارية الامين جبرئيل عليه السلام  
والا انكم تعلمون انه لا يفتي بما لا امر الا لمن كان له بصيرة بالبصائر  
وما كنه الضمير عارف بالقرآن وما وليه وتكليفه وتحميه وما تحته وشو  
ومحله ومثابه وخاصة وعامة وما كان منه وما سيكون لان الله  
تعالى يقول ومن لم يحكم بما اتى الله فذلكم هم الكافرون والظالمون

والفاسقون كل هذا في آيات متخلفات وايضا ان ابا بكر وعمر لم يجبا  
القرآن وانما جبه علي عليه السلام وعثمان بعده وكيف لهم ان يجبا القرآن  
ولم يستكلاه ولا علماء ولقد علمت خبرنا ثلثين مع ابي بكر لما حتره والزمه  
الشك في دينه وطقن على جبهه حيث زعم انه خليفة رسول الله صلى الله  
عليه وآله في امته وعمر حاضر عنده ولم يجد والله بحجبه ينعونه بها  
حتى خاف سلمان على الاسلام فأتى عليا عليه السلام واستجبه  
فلما خرج عليه السلام من تأليف القرآن والقلم عند اذنه اخرج الجاهل  
من جميع مسنده فاقوله بالوصية والكر على ابي بكر جلوس المجلس  
زعم انه اقر به وكذا لك رد جواب سائل رسول الروم في زمن  
عمر لما عجز عنها وعزم الرسول على الرجوع بما معه من الهدية فقال  
لن رجعت هذه الهدية ليكون عار عظيم على المسلمين وقد قال النبي  
صلى الله عليه وآله ما عيتم عنه فعليكم بعلي بن ابي طالب فقام عمر ومن  
معه فأتى عليا عليه السلام فاستسجد فخرج عليه السلام وفسر رساله  
في جميع من المسلمين واخذ الهدية وقسمها حيث شاء حتى خرج عمر  
من المسجد راغا صوتا وهو يقول لا ولا على لملك عمر ولقد قال له  
في قضايا متخله منها يا ابا الهذيل لا يقوم مقام الرسول صلى الله عليه  
وآله الا من سار كسيره ولا يجرى خلفه الا من يوتي كل ذي حق



الله ويكون غيا عن علم الناس وهم يعلمون منه قال يا ابا الهذيل  
يا ابا بكر بعث خالد القسبي بنى خليفه و احرق منهم عامه وهم يصيرون  
و يصرون و يقران القرآن و رذتهم عرا حرا اموسيين و في قوله  
قد اخطا الله بها قطعاً وليس ذلك من اعمال الصالحين ولا من افعال  
الابرار لا تكلم بخلقكم بالا مديث المتألفه المصله و جلقم صحبه في غاره  
فصيده و فيها بيان النقص له حيث خص بالبحر و الاضطراب و  
فله البيض و قد سبب له ان كان صدقاً كما زعمتم انه لو اجتمع عليه اهل  
الارض لا يفرج و يوسع رسول الله صلى الله عليه وآله و يقول الله  
الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون افلا تعقلون و قد قال الله  
في كتابه بل قلوبهم في غمره من هذا اولهم اعمال من دون ذلك هم لها  
عالمون فابن موسى نام على فراشه و لم يرعه ذلك و لم يضطرب من  
كفار قريش و الله تعالى يابى بنامه و شؤته الملائكة المنقرضين و ارسلهم  
للمنافه من شر الاعداء فابن ذاك من هذا افلا تعقلون ثم قال و روي  
ان النبي صلى الله عليه وآله قال لعائشه ان اباك مر بما سب فانت  
جازوان شاك و روي عنه انه قال عن الانبياء يا ابي آدم  
فيقول ارحم بديع و نوح يقول ارحم من صبر على اذى قوم في تلغ  
رسالك و ابراهيم يقول ارحم عليك و موسى يقول ارحم عليك

و عيسى يقول لا اسلك مريم بل نفسي و محمد صلى الله عليه وآله  
يقول امتي امتي و ابو بكر ان شاء جازوان شاك و قد لعنهم  
بالدين القويم لعن الصبيان و اضللتهم الحق با نواع الاباطيل و الهذيان  
و سخرهم على الله و رسوله بجهل شيطان بروايتكم الكاذبه و اضلتم  
الناس بالافك على الله و رسوله ثم قال يا ابا الهذيل لقد فضلمتم عمر  
على ابي بكر فلم لا قد ستمه عليه قلت اين ذلك قال بروايتكم ان النبي  
صلى الله عليه وآله قال يا احببس الوحي عني الا طئت انه ترك  
على عمر قلت قد روي ذلك قال ما لمن رواه و ستم لمن و عاه لقد  
الزتم الرسول بالشك في نفسه و في امره و الله تعالى يقول و اذ  
اخذنا من النبين ميثاقهم منك و من نوح يا و لكم ليس لعمر ذكر في  
ولا في الكتاب المبين لكنكم كما قال الله و لكم الويل مما تصفون اذ  
انتم بهذه الروايه جواز كفر قبل بعث الانبياء معقدون و ان رسول الله  
صلى الله عليه وآله يظن نزول الوحي على من صرف اكثر عمره لعباده  
الا و ان و الا صنام و كان في اغلب حياته مستغرقاً في صلوات  
الكفر و الاثم فهو ذبا منه من سوء عقائدكم و او بان الاثم و ان  
رويت عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ما سلك عمر طريقاً الا  
سلك الشيطان في غيره قلت قد روي ذلك قال يا و لكم ان الشيطان



لم يهيب آدم وهو في الجنة مخوف بالملك حتى دخل الله واخرجه  
منها ولم يهيب اسباط يعقوب حيث التقى منهم العداوة والبغضاء  
ولم يهيب موسى بن عمران حيث قتل الرجل وقال يا من عيل  
الشيطان وقال الله تعالى وما ارسلنا قبلك من رسول الا انا نهي  
التي الشيطان في امية وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
ان الشيطان ليعان في قلبي كل يوم سبعين مرة حتى استغفر الله  
فالشيطان لم يهيب رسول الله صلى الله عليه وآله ولا لرسوله  
وانتم جملتموها بعمركم طريفا غير طريفة يا ابا الهذيل اما قال  
الله تعالى ان الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان اما استغفر الشيطان  
وكان عمر من المنزعين فكيف يستند وهو يهاب لقد تسمعت حتى لا ادر  
كيف كنتون ثم دروت هشيما في كلامكم تروني وجوهكم وانتم  
كالهون ثم قال ورويت ان شاعرا كان يحضرت رسول الله  
عليه وآله يشد شرا فلما قبل عمر اشرا النبي صلى الله عليه وآله  
بالاسك فلما خرج عمر امره بالرجوع الى تشبه فقال شاعر من الذي  
امرني بالاسك ولما حضر والاث ولما نزل فقال النبي صلى الله  
عليه وآله هو عمر لانه يكره الباطل ولا يحب سماعه ولكم ترجو على  
نكم سماع الباطل محه واستحقاق الفصح وعمر يكرهه ويكره الا

لعه الله على الظالمين فلان اليهود والنصارى والمجوس قالوا  
ذلك في رسول الله لكان يحجب على كل مؤمن ومومن ان يشكروا  
ويستغفروا ويقولوا لا اله الا الله على الظالمين ثم قال يا ابا الهذيل  
ليس عمر الذي دون الدواوين وجعل الدين دولة بين الاثمة  
وفرض العطايا واعطى خمسة ثلاثة آلاف وعاشية ثمانية آلاف و  
اذاريه وباقي ازواج النبي صلى الله عليه وآله كل واحدة الف الف  
سنة استن ذلك واعطى الكيس من الرجال المقابل خمسمائة  
الى الف والله يقول للذكر مثل حظ الانثيين ثم انه لما طعن قال  
لكعب الاخبار انه لا يبين لي بروك من هذه الطعنة الا يشرب  
استغفر فشرب منه وقد قال النبي صلى الله عليه وآله ما اسكر كثيره  
فقليله حرام ثم انه لما علم انه يالك لا محالة قال له الناس الا  
توصي فقال ان اترك فقد ترك ما خير مني يعني النبي صلى الله عليه وآله  
وقد كذب على رسول الله وان اوصي فقد اوصى من سويته  
يعني ابا بكر اما لو كان سالم مولى خديجة لما صلح لها غيره كيف يصلح  
لها وهو من البين وهو لا يمس يميني على الاضار اي يميل يميني  
وكلا الامر من غير واضح ويقول قال النبي صلى الله عليه وآله الا اله  
من قرش وعلى بن ابي طالب اعلى سادات قرش ثم جعلها



سورى في سنة و امر يقبل من سيمالك عبد الرحمن العوف فلو لم  
احسنه لوجب قبلهم اين في امن اعمال الصالحين الابرار ان يقبل  
على عثمان و طلحة والزبير بما لقتهم اين العوف و بعد فقد اكثرتم العمل  
ما لا يسهل القسطاس و يضيئ به الارض لان كل من ضل عن دين  
استحق نفيهم اشيطان عقايد ما ظله و يصف لهم كتب جهنم و لمن يصف  
لصلاتهم لا يوافق بالقصة الاول ما نصفه الثاني ولا يوافق في القصة  
ما اجتمعه الا في ما استبطا حتى لو اجتمعت لكم ثم لا و فر  
سفينة و اعطت بقعة و هذه الكتب لا يتفق ظاهرا ولا يتحد معانها  
اذ لا تظاير لها جميع ولا يابطن سيفر عن معنى بلع ثم قال يا ابا الهذيل  
اكثرتم تقصرون على انها جميعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
فان كان كذلك فقد دخلت بيت رسول الله صلى الله عليه وآله و الغير  
اذنه و هو محرم عليهم في قوله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تلهو بغير  
الدين الا ان يؤذن لكم فمن اذن لهم باله دخل قلت اذا كان  
ذلك في جوفه قال ليس حرمة النبي واجبة بعد وفاته كما يام  
حرمة قلت البيت لعائشة و ابو ابي احق به و بعد اقال عمر لا  
تدخول الا بالاذن عائشة فطر الى وقد احترت عيناها و عطا و  
قال اي بيت لعائشة اولت تعلم يا عالم الهباء المنثور ان جميع

الا نصار اعرضوا على النبي صلى الله عليه وآله اسكني فقال الاكبر  
الاما اشترا و بالي فاجره تعيين نصيبين من بني ساجد فخلط فيه  
ميتة و مسجدة و اما راد القاس فيه بعد ذلك حتى اشبع قلت  
قد روي ان لعائشة في البيت الثمن ارضها من رسول الله صلى  
الله عليه وآله فزادت عيناها احمرارا و غيظا و قال يا جابر كم تدعون  
الكاد محملا و الى متى تصرون كد ما باطلا اليس فصل النبي صلى  
الله عليه وآله عن سبع نسوة فلو غاب مع و ذلك قيل  
كما صرح به امير المؤمنين بما طلبا لها تجلت تفرست تبغت  
وان مشت لصلك لك اشبع من الثمن فللكل تطلعت ثم ان  
ابا بكر ان لا ادث لا جنا و الا لفاطمة عليها السلام نصف  
وربع و ثمن فلم منوا و لدا ان يدين فيه قلت انهم روي انها  
استحققت مبرها قال قل لمن يروي يا ايها العالم للكتاب الهديا  
قد كذبك الله في محكم كتابه العزيز اذ يقول النبي خاصة بالانبياء  
اما اطلاقك اذ و اجلك اللاتي اتيت اجورهن فلم يدخل النبي  
بامرأة حتى و فاما كمال مبرها و اذ اياها ما م اجورها قال ابو الهذيل  
ثم شكك بحد ثم قال يا ابا الهذيل لستم رويتم ان النبي صلى  
الله عليه وآله و عا ربه يوم بدر فقال اللهم لا تنس عثمان من فضل



في اليوم قلت بلى قد روي ذلك قال فتشبهون على رسول الله  
صلى الله عليه وآله انه نسب ربه الى النسيان والله تعالى يقول لا  
ربي ولا ينس ولا ينسى ولا ينسى كما قال الله تعالى عليكم الذين مما تصفون ثم علمتم  
ذلك حتى سبتموه بذي النورين فبما لكم من وصف الله تعالى بزين  
من جميع من خلق لم يقل في الدين امنوا نورهم يس من ايهم فخصهم  
بنور واحد ويعضده قوله تعالى ربنا اتهم لنا نورنا وجعل لنفسه سجا  
نورا واحدا في قوله تعالى الله نور السموات والارض واتهم جعلهم  
له نورين بما جواكم مع ما ترون انه نقي ابا ذر رضي الله عنه صيب  
رسول الله صلى الله عليه وآله الى ربه ومنه ان يكن في اليد  
وامر بهار بن ماسر قدس بطنة في مجلس مع ماسر من النجف  
صلى الله عليه وآله في فضلها وعدا على عبد الله بن مسعود  
بالضرب كسر له ضلعين وادوى الحكم طريده رسول الله صلى الله عليه  
وآله واعطاه ثلث مال افرقة وروي ثمانية آلاف وقيل  
ثلاثين الفا حتى روى سعد بن ابي وقاص المصنف في المسجد  
قال يا مشه المسلمين لا كون خازن بيت مال يدفع منه يطريد  
رسول الله صلى الله عليه وآله ثمانية آلاف وقام عبد الله  
مسعود وقال جعلتم يا قريش الانامه والحلافة كأنه الجراح لكل

من شاة من قريش وضع رجله فيه ورتى على غير رسول الله صلى  
عليه وآله ويقعد في سنده وكذا قال سلمان الفارسي لابن عمر  
ابا جعل اختلافه مباحة بين الناس حيث اشهر جبا من ادعي  
نبي باسمه ومنها من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وبما كان  
حال المسلمين عند الله باعظم من كتابه الذي حرقه واضرمه بالانور  
ايته وتبدل كلامه ثم قال يا ابا الهذيل لقد غشيت العاركم وصيت  
اذاكم وعيت قلوبكم فلاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فوالله لو  
بكل ما احدثتموه من دينكم لا خرجت من فيكون ممن شهد على بكون  
العاقبة سمع عليك ان كنت من اهل التوحيد ان تحفظ قرآنة  
رسول الله صلى الله عليه وآله كما امرك الله تعالى في كتابه العزيز  
قوله تعالى قل لا يسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقد علم الله  
الاخاء بمحمد صلى الله عليه وآله وكان عليا عليه السلام اولى  
الناس بمقامه واعلمهم بالتفضية والاحكام وادارهم بالرعية والامام  
واقسم بالسوية في الاقسام وهو من قال فيه رسول الله  
صلى الله عليه وآله الا حكم القائم فحكم مقامى قالوا بلى يا رسول الله قال  
هو نصف السل وقال الاجرة فاطمة عليها سلام يا فاطمة اني  
زواجك سيرة في الدنيا والاخرة ومن المقرين اقدمهم سلمان وخمسة







لا یوقی باجذبات غیبات حضرت لایزال می کند و در  
 اصول این قوم در بدایت افزایش از دیگرانست در نهایت کار  
 و این راه که اشرف طریقت جنی است بر موت ارادی چنانکه  
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که توفیق ان توفوا و ظهور آثار  
 این سعادت موسس برده قاعده است قاعده اول توبه است  
 و توبه بازگشت از گناه است بحضرت حق باخیار پس توبه بیرون  
 آمدن بود از گناه و هر چه بد را باز دارد و از راه حق و مراتب دنیا  
 عین گناه است و بر طالب واجب است که از همه بیرون آید  
 تا از سستی خود شعر که کلاه فقر خویشی سر بر سر و ز خود و جمله جهان که بر سر  
 این کلاه بی سران است ای پسر کی دهنند تا تو میازی بسر قاعده ام  
 ز پد است و حقیقت ز پد بیرون آمدنست از دنیا می دون و آرزو  
 بد و تعلقی دارد از مال و جاه و ناموس باخیار چنانکه برک از همه بیرون  
 می آید بلکه حقیقت ز پد آنست که از طلب درجات باقی عیب بگذرد  
 چنانکه از طلب لذات فانی دنیا که رفته است که دنیا حرام علی  
 اهل الاخره و الاخره حرام علی اهل دنیا و بما حرامان علی اهل الله  
 شعر چه پس ترک دنیا بر گیر می چو مشتاقان بی این در گیر  
 بر آنکه در بنار دهر دو عالم نگیرد و در حرم خاص محرم قاعده سیم

توکل است و توکل بیرون آمدن بود از رویت و ساطع است  
 مکی باخیار چنانکه برک از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد  
 باختر اما خرو جکی باخیار بنده بوده با تمام کرم الهی بر حسب  
 خداوند است و خروج ضروری که بعد از ترک باشد متقرب خدا  
 و سخط و خشم بود نفوذ باشد قاعده چهارم قناعت و اصل محبت  
 بیرون آمدن بود از لباس آرزو و امتیازات همی چنانکه برک از همه  
 آرزو با جدا خواهد شد مگر آنقدر که قوام اصلی حیات بد است  
 از ماکول و ملبوس و رعایت حد اعتدال در آن قاعده پنجم عزت  
 و عزت بیرون آمدن بود از امیرش خلق و خدا را گناه داشتن  
 از صحبت ایشان چنانکه برک از همه برای بهمان آرزو و القاطع  
 اشاری مالوف وی بود مگر صحبت شخص کامل که مربی وی بود  
 تا نفس برید را باب ولایت از خجاست بیگانگی بشوید آینه  
 دل را از نثار عزت پاک کرده اند اصل عزت معزول کردن  
 حواس است بخلق یعنی باز داشتن چشم از دیدن و گوش از  
 شنیدن و زبان از گفتن زیرا که هر آفت و بلائی که بروج رسیده  
 است و جاسک از حضرت صمدیت محجوب کرده است اصل  
 آن همه آرزو و حواس آمده است پس بواسطه عزت و باز داشتن





هر اسب و نفس از دنیا و شیطان و معاونت بر او از آرزو و  
جسمانی منقطع می شود چنانکه طبیب و معالج پاری اول بر نیز میفرماید  
از آنچه چهار زبان دارد و در علت میافزاید تا بواسطه بر نیز و شیه  
مواد فاسده از چهار منقطع شود پس در وی سبیل می رسد تا اهل  
مرض دفع شود و بعد از ذوال مرض حرارت خفیه توت میگرد و عود  
صحت میکند و همچنین بر نیز و شیه سالکان عزلت است و سبیل  
دوام ذکر شعر زخم خردم روز شب عمر در آن تا بعد از وی در من کز آن  
تو بد آن دوری بدان در چون رسی در نخستین پایه بر سر چون رسی  
تا نماید در اینکارت پدید قصه این در دشتانی شنید و در شود این  
در و امن کیر تو بر کشاید بر سر بر سر تو در کیر و دامن این حدود  
کله کوی من ندارد هیچ سوره قاعده ششم ذکر است و معنی ذکر پرو  
آمدن از یاد هر چیز که غیر حقست با اختیار چنانکه از همه خروج خواهد کرد  
برگ ضروری و حق جل و علا میفرماید که و از ذکر ربک اذ انیت یعنی  
یا دکن خداوند خود را هرگاه فراموش کنی غیر او را و ذکر معجون میگویند  
ترکب از نفی و اثبات تا بجای آن لا آله است مواد فاسده  
معنوی که نفس اماره است و مری صفات و می از شوائب  
حیوان و اخلاق و میه نفی چون کبر و حسد و همد و عجب

و حرص و ریا و غیر آن و هر یک از آن صفات که بند بای روح و چهار  
دل است از خود دور می افکند و سوای قضای دل و محل اذرا  
بادگاه کبریا و مطلع اقطاب عالم افروز از بخار عدو ش ظلت پاک  
میگرداند و با ثبات الاله تحصیل صحت دل و سلامت وی از  
رزائل اخلاقی و کسب زندگی بجات طیب میکند و بسطوات ظهور  
نور و مدت ظلمات کثرت و حدو ش منزه میگرد و پا پیشه  
که خلیفه حق است بر سر ایقان حق جمال خود را جلوه دهد و زمین دنیا  
بجز ایت آن جمال منور شود و هر یوم تبدیل الارض خیر  
الارض باشد پدید آید و جرم وجود و موسوم و اگر در اقطاب  
وجود متلاشی گردد و بخار ابر وجود و اگر ذکر منهدم شود  
و جمال مذکور در عین ذکر روی نماید و همه معکم اینها کتم محقق گردد  
فاذا الصبرتی الصبره و اذا الصبره الصبرتی ماکه باشد یا و غیره  
و کرمولی باشد از تو در حجاب ناکه تو یک دزه از بستی بجای  
کفر باشد از منی در عشق پایی که بر عالم ثواب تو بود چون تو  
باشی آن عذاب تو بود کشتی چون خاک در ده پا عال آباد  
جایز است آری کمال تا تو با خویشی حد و پنی همه چون شوی  
فانی حد پنی همه قاعده هشتم توجه است و معنی توجه روی آوردن



بود بصفت صمدیت بهی از خود پروان آمدن بود از جمیع دوای  
 که سالک خواهد با خیال چنانکه برک پس علومت سالکان آن  
 اقتضا کند که بکوشه نظر بهیج مطلوب و محبوب بعین حق الهیات  
 کند و اگر مقامات بعد پیغمبران بر او عرض کنند نظر بر آن نمیکند  
 و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابوالقاسم جنید قدس  
 سره میفرماید لوا قبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض  
 عنه لحظة فانه اکثر اعماله فمرو که اگر سالک هزار سال قدم از  
 راه حق زند پس لحظه از آن حضرت غافل باشد آن مقدار سعادت  
 که در آن لحظه فوت میشود بیشتر از آن بود که در آن هزار سال حاصل  
 کرده باشد قاعده ششم صبر است و حقیقت صبر پروان این  
 بود از خلوط نفعی و حبس کردن نفس در محنت عبادت  
 و ثبوت قدم بر بطل مجاهدات چنانکه برک زیرا که اگر سالک  
 نفس انار را در بویه مجاهده تیرگی حاصل کند ضرر و زیاده از آن  
 در بویه و درخ الوان الوان عذاب تحمل باید نمود پس بر آید  
 تحمل در محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مألوفات و محو  
 که موجب تصفیه قلب و تصفیه روح است قاعده هفتم مراقبت  
 و مراقبه چشم و دشتش بود بحصول مطلوب و حقیقت مراقبه پروان

آمدن بود از حرکات و قوه خود با خیال چنانکه برک و آرام گرفتن  
 در انقطاع ارباب مزایب حضرت الهی و کمین و اشتن بر کینه  
 نسیم ریاح الطاف آشنایی و در میدان مودت قدم صمد بر  
 همه مرادات نهد و بجا حدیث غوطه خورده پروانه هستی را برین  
 جمال الهیت زده باشد او قطع مراحل و منازل کرده کلیم ارباب  
 حجاب انداخته بساط مجاهدات ملی کرده دل مرده را با انواع  
 مشروبات می کرده سیات نفس بجنات روح رسیده  
 گشته و از وید و کرسنجه انوار اقباب صحرای قدم دیده از تاریکی  
 مکنای حدوث رسیده قوله تعالی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و الله ذو الفضل العظیم قاعده و هم رضا است و حقیقت رضا  
 پروان آمدن بود از رضای خود به دخول رضای محبوب چنانکه  
 برک یعنی اسلخ محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصف  
 خاص محبوب و این مقام مقام اعظم سالکان است زیرا که هر  
 مطلوب که از پس پرده مطلوب حاصل شود لایق حوصله سالک  
 باشد و سالک جنبدی در مقام مسکن و حقارت است او من گاه  
 دنیا و دنیاویه و جفایه نورانی فی الناس کن مثله فی اللذات  
 لیس سبب حاج منافی میفرماید که هر که میرد از لطافت او صاف است



و تجارت قنات حیوانی زنده گردانیم و بر اینجانب بطلالت انبیا  
ربانی و مخصوص گردانیم و او را بنوری از انوار سر اوقات جلا  
قدسی تا بدان جناب نور و صفات طهران

نیکند و فضایی صحرایی لایه قی را  
جلوه بینا بدقت

ترجمه حکایت ابو الهذیل علاف با شمسکه او را مجبور  
خوانده بودند و شایسته خلافت با فضل ائمه المؤمنین  
علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین روایت کرده اند که مامون در یکی از سفرهای خویش بر  
چهل نفر از ارباب بدال و اجتماع و علمای کلام و راویان  
را با خود مصاحبت داد و با انواع نعمت و احسان برخورد  
داشت و ابو الهذیل علاف بصری که مردی نیکو محبت  
و محاورت بود در خدمتش حاضر و بر دیگران مقدم بود چون  
بهر آنکه از جلا و لایات عراق است پوست با ابو الهذیل  
گفتند در پیرون شهر دیری است معروف بدیرنگی و در آنجا

مردی دیوانه را که در علم و ادب بهره کامل دارد و زندان نگذرد  
اندر این دیوانه فرزانه و در حکمت و معرفت بر تمام حکما و عظمای  
زمان پیشی بسته و جلوه در سحر سحر بیکرازه اخذ است ابو الهذیل  
چون این داستان را بداشت بدیدار او مشتاق شد  
نیکو بد چون این فضایل و علوم را از وی بشنیدم به شانی ببالا  
اوروی نهادم تا اگر در مسئله چاره ماندم در انظار مردمان  
نشوم و از ادراک فیض مهور نگردم پس بجانب او روی نهادم  
و مردی را که آن شدم با جامه لبس ظریف و بوی خوش و در  
دلکش و هر دو دستش را بر کمرش بر خیزد و در  
حضورش آینه و سرمه و آن و شانه و مقداری عطر بر نهاده  
بودند سلام دادم و جواب با قسم انگاه با من گفت گمان  
نیکم تو از مردم ریجای بی وفای این شهر باشی که روزگار  
مهر و لعب گذارند و از علم و ادب اجتناب گیرند کفتم چنین است  
که کوئی کی از اهل عراق مستم چون این سخن بشنید آید  
بر کشید و گفت از مردم کدام شهر عراقی گفتیم از اهل بصره ام  
گفت از اهل عقل و افتخار ظاهر و علم و دین و فضل و  
با بری انگاه اسامی علما و رؤسا و اشراف و اکابر بصره را



برشمر و گفت این جماعت دوستان و برادران من هستند  
قسم بجان من در میان ایشان ادب عظام و فضا و نجابت  
نماتم باشند تو را نام و نشان چیست گفت مرا ابو الهذیل گویند  
چون بشنید سخت خرسند گردید و چهره اش از مهر و رقت شکفت  
و گفت ای مرد متکلم مبرور همانا تو را به سب قدری نسبت دهند  
لکن دروغ گویند چه ایشان خود قدری هستند و تو بتو حید  
خداوند بگانه قائل هستی پس خوشحال تو که زیارت مجتبی  
آمد می گفتم سوگند بخداوند از تو کلمات پسندیدنی شنیدم  
می گفتم باز گویی چه خبر باعث شد که تو را در چنین مجلس که در  
تو باشد در آورده گفت مردی از مدینه السلام بعد از من  
بایستم خود که عامل اینجا بود پانصد سال مرا عامل پنج کرد  
بار حیت نیکی کرده بزرگان را بزرگ و مردمان پست را پست  
مردم ازین روی مردمان با من دوست شدند چون پندم  
معزول شد خواستم با او باز شویم مردمان فراهم شدند و  
چندان اصرار نمودند که ناچار نزد ایشان باز آمدم و دو سال افتاد  
کردم سر کس و الی ایشان میشد مطیع و مطاع و من میشد  
مشورت من کار میکرد پس یکی از دو شیرکان ایشان را برآورد

نموده و چون اقامت من بطول انجا میسر ایشان را نگرفت  
افاد که دوستدار اهل بیت الطهارت است علیهم السلام  
ازین روی آن دوستی و محبت ایشان بدشمنی و خصومت مبدل  
شد چنانکه چون با من سخن میکردند علامت عداوت از دید  
ایشان نمودار شدی ناچار شدم که بوطن خویش روی نمایم و باطل  
و عیال خود بجهت عهده گم و چنان بود که زوجه ام با من تهنیتی کامل  
داشت و از او امید خیر داشتم لاجرم اختیار امور و اموال  
خویش را با او نهادم و بشهر بغداد رفتم و سه سال بزیتم  
و دیگر باره مراجعت نمودم معلوم شد اهل شهر زوجه ام را بهر  
گونه نپذیرفته اند و تلبیس از راه گردانیده و او را بدون آنکه  
مطلقه شود با یکی از بزرگان شهر شریک کرده اند ناچار در مقام  
دادخواهی برآمدم چون این حال را بدیدند جمعی در خدمت  
سلطان بجهت من گواهی دادند و مرا در این مکان بزم  
انگندند اکنون مظلومی مسجون و مفتومی منجون باشم ابو الهذیل  
میکوبد در این حال که این گونه سخنان شیرین میراند و از اندوه  
خود سینه و ناگاه زنی به پیار گشت و شیشه که بعضی دارو یا  
که مخصوص به مانع دیوانگان بود در دست داشت تا به منی او



بریکانه چون آن چاره آن زن را بدید کنش بگردید و سخن  
در دانش بر شکست و بگریست کفتم این گریستن از چیست  
این زن ناچار که دست اقدارش بر من دراز است چنانچه  
با آنچه کرده میدارم و چنانچه من بچکانه و اگر از صعبت آن هر  
بر تاجم حقوقی شدید چنانچه اگر توان مرا از گزند وی باز دار تا من  
با تو بصاحبیت بگذرانم پس بآن زن کفتم از خدای تبارک که این  
ضعیف مظلوم را چگونه رفت رکنی و بیرون از تاب و طاقت او  
مبارکت گیرای کفتم برو سلام و شیرینی کلام او فریب مخور  
من چندان غم و اندوه و اندامم را بر روی چیده و برنت  
انگاه بآن شخص کفتم برو وی شرح حال تو را در خدمت ما من  
بمرض میرسانم کفتم از این سخن لب بر بندید من بآن امیده  
که سخاوت دارم هرگز از مخلوق چیزی نمیجویم ای ابو الهذیل این  
سخنان بگذار و از پی آن کار که پادشاهی بر شو و دانسته باش  
که من سخت تشنه ملاقات و خواهان مقالات تو بودم چنانچه  
اوصاف جمیل و انصاف تو شنیده ام هیچ اجازت میدهی  
تا لب سخن بر کشیم کفتم برای همین باین مکان پادشاه ام  
کفتم بچنان حال و روز کاری مطلوب پدید شد با من بگوی رسول

خدای صلی الله علیه و آله از آن پیش که بدید مرا ای رسد  
شود و وصیت بر نهاد یا نفرمود و کفتم در این مسئله و قول است  
کفتم تو که بام عقیدت باشی کفتم قائل بخدمت وصیت هستم  
کفتم آیا خدای تعالی بر بندگان فرض کرده است که با خدای که  
موجب مغفقت ایشان است و خداوند دوست میدارد و بیرون  
یا آنچه اسباب ضرر ایشان است کفتم فرض کرده است آنچه  
که موجب سود دنیا و آخرت است چون این سخن بشنید  
کفتم ای اکبر آیا بر پیغمبر جزو که سید و بزرگ ماست پیغمبر این  
شهادت میدید که فرضی را ترک نموده و بآن وصیت نموده بود  
نه آنکه بآن عمل نموده باشد کفتم این وصیت نهادن بر پیغمبر  
نباشد بلکه بر دیگران است کفتم در این سخن که میگذاری رسول  
خدای را با خداوند تعالی مخالف میگردانی و بر گزینشاید  
که آنحضرت از آن طبقه مردم باشد که خدای تعالی در حق ایشان  
میفرماید یا مردمان را به نیکی و بیکوکاری امر میکنید و خوشی  
را فرموده و شما میباید و تو در این پان که نمودی که ای پیغمبر  
که رسول خدای مردمان را پیغمبری که بسوی ایشان روی میکند  
امر فرموده و لکن خوشی را از ادراک آن فرموده است



یعنی دیگران را فرموده است وصیت گذارند و تعیین وصی نمایند  
خود آنحضرت در حال وفات هیچکس را وصی نکرده و وصیت گذاشته  
باشد با اینکه خدای جل جلاله خطاب میکند و میفرماید بدستیکه تو از  
پنجران مرسل و بر صراط مستقیم هستی و ما هیچ پیغمبری را ندیده ایم  
جز اینکه وصیت خود را با آنکس که او را در زمان زندگی خود وصی خود  
گروانیده اسناد داده و اقامت او را در میان امتش بعد از خود  
شخص فرموده است و بر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و آ  
و لازم است که وصیت فرماید اگر چه سایر انبیا که پیش از وی بود  
اغیر کرده باشند چه آنحضرت خاتم ایشان و امین برکت ایشان  
و مانع شرایع ایشان است و آنحضرت بدون ایشان مضطر  
و ناچار بصیت است کفتم عایش از رسول خدای صلی الله علیه  
و آله روایت کند که در حال مرض موت فرمود ابو بکر را فرمان  
کنند مردمان را نماز بگذارند و ما آنکس را که رسول خدای در امر  
ماز که ستون دین است مقدم داشته مقدم میداریم کفتم  
ایمان کار مردمان معمول داشته کفتم چون ابو بکر رکعتی نماز  
بگذاشت رسول خدا در آن حال مرض پاد و در قیام نشست و مردمان  
را اندک اندک سخن میکرد و ابو بکر مردمان را ایستاد سخن میراند و گوید

میداشت کفتم در این سخن که گوئی که ای سید من که ابو بکر با خداوند  
مرد و بل مخالفت میکرد کفتم چگونه گفت از این روی که خدای تعالی  
میفرماید ای جماعتی که ایمان پا آورده اید جلدی خود را بر ترازاوی  
پیغمبر گردانید و شما این سخن که میگویند برای این است که میخواهید  
که مکر و نصیبت باشد آنکه با من گفت آیا شما قائل بآن هستید  
که جایز است نماز کردن در عقب هر کجی که کاری و ناجری کفتم ای  
گفت در این وقت ابو بکر را در این امر نماز که اشتیاق بریزید بین  
و حجاج بن یوسف ثقفی چه فضل و فروغی خواهد بود کفتم جماعت مسلمانی  
بر ابو بکر اجماع و در زید گفت اجماع مسلمانان چگونه صحت پذیرد  
با اینکه زید بر بن النعمان که یکی از عشره مبشره است در آن حال که ابو بکر  
و اجماع خلافت داشت شمشیر شیش را از خلاف بر کشید و بنی  
گفت تا این شمشیر دست من اندر است جز علی بن ابیطالب صلو  
الله علیه و آله احدی مالک امر خلافت نمی تواند کرد و دید عمر چون این  
حال را دید بر پایی شد و زهر را بنجدیت و مکر در سپرد و با وی  
شرط نهاد که باب فتنه و فساد نباشد آنوقت شمشیر را از زهر برکشید  
و مسلمانان فارسی رضی الله عنه باز بانی فصیح گفت ای گروه  
مؤمنان آنچه باید میدانید که بگویم خود کار میکنید امر خلافت را



با آنجا که آید که خدای و رسولش بفرموده اند تا سبج کار کرده باشد  
 و از طرف دیگر ابوسفیان میگفت اگر حق را با پیش باز کرده اند  
 شهر میزد از مرد و مرکب آگنده میکنم و میگفت ای مردمان بزرگ  
 در جان ناله آریا تواند شد که جماعت میم مقدم و بنی عبد مناف  
 مؤخر کردند و از جانب دیگر چون ابو جهمان را با بکر آن بامک  
 و فریاد و غوغا و غیره را بشنید پرسش گرفت گفتند از آن است  
 که بعضی میخوانند خلافت را با پیرت گذاشته گفت با اینکه عباس  
 عمر پیغمبر حاضر است گفتند وی طلیق است یعنی طلقی و ملحق باین  
 امر نیست گفت علی بن ابیطالب حاضر است گفتند پیرت  
 ابو بکر از علی سالخورده تر است گفت اگر چنین است که شما میگوئید  
 و فرزندی سال و دلیل این امر است با من بیعت کنید زیرا که  
 من از پیرم ابو بکر پیشتر روزگار شمرده ام و از طرف دیگر حقیقتی  
 از بنی کنانه در خدمت ابی ذر رضی الله عنه شدند و میخواستند  
 با وی بیعت کنند تا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را که  
 فرموده است هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد  
 بزمی با پلست مرده است و ایشان نخواهند زمانی بود  
 شناسائی امام که زاینده باشند ابو ذر با ایشان فرمود من

اهل این کار نیستیم با کنس بیعت کنید که خدای تعالی از فراز صفت  
 آسمان بدوستی و موالات او فرمان کرده است بیعت کنید  
 گفتند مقصود تو از آن شخص کیست گفت علی بن ابیطالب است  
 که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق آنحضرت میفرماید هر کس را  
 که من مولای او باشم ایست علی مولای اوست از وی عدول  
 بنحیث تا کراه شود پس با این خلافتی که از چنین مردم بزرگ و صاحب  
 کبار و امر خلافت ابی بکر مرز نموده است چگونه اجماع صحت میکرد  
 کثرت حقیقت ما بر آن است که هر وقت بیعت تن از مسلمانان  
 بر چیزی شهادت دادند واجب است که مسلمانان با آنکس  
 که مخالف ایشان باشد جهاد ورزند گفت اگر چنین است از چه  
 روی با جماعت شراه و خوارجی که چهار هزار تن بودند و کفایت  
 لا حکم الا لله اطاعت کردند و کثرت این جماعت آن گروهی هستند  
 که علی بن ابیطالب با ایشان قتال داد و آن علامتی را که  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله در ایشان خبر داده بود  
 که عبارت از قتل ذی الشیبه یا شرجیل باشد و ایشان را شکار  
 ساخت گفت در کجا در بیعت ابی بکر بیعت تن شده اند  
 با اینکه در میان قبیله اوس و خزرج در امر بیعت مناقشتند



افراد پس عرب به شهادتی در سقیفه بنی ساعده دست بردست ابو بکر  
بر پس این شود مسجد که ام مردم بشد بلکه به شهادتی بود  
و بیکس از بزرگان صحابه خصوصا افراد بنی هاشم حاضر شد. بدین  
سبب عمر گفت بیعت ابی بکر غلته یعنی ناگاه و بی اندیشه و بدو  
نه پروتکل روی داد و احتجاج و رزیه مذبح جماعت انصار بقول بکر  
خدای صلی الله علیه و آله که فسر بود پیشوایان و ائمه دین از قریش  
مستند و علی بن ابیطالب علیه السلام از برترین بزرگان و سادات  
قریش است معذک با آن حضرت بیعت نکرد و ناگاه گفت  
ای ابو الهذیل آیا رسول خدای صلی الله علیه و آله اسامه را بر ابو بکر  
و عمر امارت داد گفت این حکایت را شنیده ام و من منکر آن  
امستم و اگر این خبر صحیح باشد همانا ابو بکر و عمر در خلف از پیش  
اسامه و امارت با خدای و رسول خدای عصیان و رزیده اند گفت  
ایک النسن بن مالک و جز او بزرگترین راویان شام شد که گفتند  
از اسامه شنیدیم با ابو بکر میگفت رسول خدای مرا بر تو امیر ماست  
باز گوئی که امارت داد سوگند با خدای نه اطاعت تو را  
میکنم نه رسته عقد و امارت خود را از گردن تو بر میگیرم و نه در حق  
تو نماز میکنم از پس با این خبر چگونه ثابت میتوان کرد که مسلمانان

با ماست و خلافت ابی بکر را ضعیف شد با اینکه اسامه بروی تقدم  
و امارت داشت ابو الهذیل گفت بعضی ازین خبر را شنیده ام  
آن دیوانه عاقل گفت سوگند با خدای تمام این امور روی داده  
و خلافتی در آن میرو و لکن شما با محض دشمنی با علی علیه السلام گمراه  
شدید و دیگران را گمراه میکنید انگاه گفت مرا از ابو بکر خبر ده  
ایا گفت من خلیفه رسول خدای هستم گفت آری چنین گفت  
فرمود در کجا رسول خدای او را خلیفه خویش ساخت و در چه مقام  
اشارت بدو کرد و حال آنکه رسول خدای میفرماید هر کس شعرا  
بر من دروغی بربند و نشستن گاه او از آتش جهم پر شود اگر حق  
و واضح داری باز گوی و گرنه ابو بکر بر رسول خدای دروغ بسته است  
ابو الهذیل گفت مردمان با او چنین گفتند گفت آیا ابو بکر بشنید  
و بان رضا داد گفت آری گفت در این صورت ابو بکر در زمره  
اکنسان می باشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید بدو رخ سپا  
که شش میسپارند و مال حرام را بسیار میخورند ای ابو الهذیل ای  
خلبه که ابو بکر خزانچه بود آیا گفت و آلی شام شد و من از شما بهتر  
نیستم و حال اینکه علی علیه السلام در میان شما است گفت ای  
چنین گفت آن عاقل فسر را نه گفت اگر ابو بکر در این حق گفت



صادق بود از چه روی باید خوشتر را بدون استحقاق خلیفه  
 بخواند و از حرمت خود نزد جهانیان بجا بد و اگر کاذب بود منبر  
 رسول خدای از آن برتر است که مردم دروغ گوی برقرار آن  
 بجای کنند ابو الهذیل گفت ابو بکر در این سخن میخواست در مقام  
 نزکیه نفس خود بر نیاید و شامیز نزکیه نفس خویش را نکند گفت  
 تا چند بار محال راه میجوئید و با باطل کلام و امور بدون حجتی تا  
 و گواهی اسکارا محتاج میورزید هیچ شایسته که ابو بکر گوید من شایسته  
 و سزاوار خلافت نیستم حق را از خود نفی کند و برای دیگری ثابت  
 نماید آنگاه گفت خبر گوی مرا از این سخن عمر که در روز سقیفه گفت  
 دوست میدارم که من مولی بودم در سینه ابو بکر آیا این سخن را  
 گفته است کثرت آری گفت آیا عمر همان عمر نیست که در آن هنگام  
 که امر خلافت بروی پایان گرفت گفت پست ابی بکر فتنه  
 یعنی ناگاه و بی تدبیر و لک و رویت روی داد خدای مسلمانان  
 را از شر این پست نگاه دارد و هر کس سخن پستی عمو کند او را بکشد  
 گفت آری گفت آیا هر کس را از عقل بهره باشد نمی داند یکی ازین  
 دو کلام دروغ است و ابو بکر خوشتر را نکند کرده است  
 سوگند با خدای مردم ابرار را بگوید سخن بر دهن کند و آنگاه

گفت خبر ده مرا از آنچه علمای شما که امت را بدون علم کمر اه میکنند  
 روایت نموده اند که عمر چراغ اهل بیست است گفت آری این  
 روایت را نموده اند گفت پس باید ستامی از بهر عمر قاتل شویم  
 که برای حضرت آدم و هویک از پیغمبران و برای محمد صلی الله علیه  
 و آله است بد و ناخوب روایتی است که شما نموده ایا از آنکه  
 ملقه و باطل غیر محققه و ساینده متافقه و حجتی نباشد شما این  
 نیست که عمر را بر ابو بکر و ابو بکر را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 فرو میسپارید ابو الهذیل گفت از چه روی و در کجا گفت بایک  
 میگویند رسول خدای فرمود افعال خود را با افعال امت خود و نیز  
 آورد افعال من ترجیح یافت پس افعال ابی بکر را در موضع خلافت  
 من نهادند و ترجیح افعال او سکین تر بود عمر را بکشد ششپس  
 ترجیح یافت و ترجیح گرفت و ترجیح حجت و در این روایت عمر را  
 بر ابو بکر و ابو بکر را بر رسول خدای تفصیل داده اید و عجب تر از  
 این حال این است که شما روایت میکنید که بر سر ادق عرش  
 نوشته اند محمد ابو بکر الصدیق عمر الفاروق گفت آری چنین روایت  
 شده است گفت وای بر شما ایا خدا تعالی محمد را با اسم او  
 میخواند و انا ابو بکر و عمر را بواسطه اجلال ایشان بکنیت میخواند



سجده اند مقدس عظیم پاره چرم که بر عرش رحمانی اسامی گزینی  
نویسد که پرستش بت می کردند و در پشته سالیان عمر خود با خدا  
شرک آورده اند و خدا تعالی میفرماید بدستیکه شرکان نجس شدند  
نباید سجده بر آن زد یک شوند تا بجاست کفر و معاصی مسجد را نجس کنند  
با غیر خدا چگونه خدای راضی شود که ایشان را بر عرش خود بنشیند  
سوگند با خدای اگر این کلام را مردی یهودی بشنود منکر شود  
در صورت انکس که این سخن را گوید و وضع نماید تقوی گفتند  
انگاه گفت مرا باز گوی ابو بکر پیش از آنکه مسلمان شود چه نام بود  
ابو الهذیل گفت عبد اللات نام داشت و چون مسلمان گردید  
رسول خدایش عقیق نام کرد گفت آیا خداوند او را در عرش  
خود صدیق نوشت با اینکه پیغمبر و فرستادگان خود نوشت گفتیم  
این نام را بواسطه سبقت در اسلام یافت گفت اگر چنین است  
ایک ورقه بن نوفل است که تصدیق رسالت پیغمبر را پیش  
از نبوت آن حضرت نمود گاهی که خدیجه علیها السلام بدو گفت  
که رسول خدای جبرئیل را می بیند پس نوفل با خدیجه گفت  
پیغمبر را امتحان کن اگر او را در این خبر که میسد به صداقت  
یا نشی این پیغمبر همان پیغمبر است که در صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی

ذکور شده است همانا چون با تو خبر دید که جبرئیل بروی نازل شده  
است در پشت سر او نشین انگاه پرسید آیا جبرئیل را می بیند  
اگر گفت آری می بینم پرده از سر دور کن از آن پس از وی  
سؤال کن آیا او را می بیند اگر گفت نمی بیند می گمان ناموس  
اکبر است و مرا آنچه نماید خبر ده چون خدیجه معجزه از سر برگرفت  
خدای مانند کسیکه خشناک باشد به و الشفات کرد و گفت ای  
خدیجه صییت ترا که دوست و صیب و مونس مرا از من منصرف  
ساختی خدیجه چون خیال بدید کسی را نزد و رفته فرستاد و او را  
خبر داد و رفته گفت چشم تو روشن با و همانا آن پیغمبری که در تمام  
گناهها و اوصاف کرده اند و او صافش را بر شمرده اند همین است  
اگر من زمان او را در اک غایم بنصرت اوقیام کنم و چون از حال  
ورقه از پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله پرسیدند فرمود مردی است  
که بمن ایمان آورد و از آن پیش که مبعوث شوم مرا تصدیق کرد و خدا  
این کردار او را مشکور فرمود و در حق او فرمود برای او درشت  
و وحله از سندس و استبرق سبز است پس این است حال  
ورقه بن نوفل که رسول خدای را قبل از آنکه مبعوث شود تصدیق  
کرد و پیش از ابو بکر پیغمبری آنحضرت را آورد و پیغمبر صلی الله علیه

از حضور رسول خدا



و آله بر صدیق نمودن او کواهی داد از چه روی او را صدیق  
نمی نامید و نیز سحر را محب است که یک سال از آن پیش که  
رسول خدای مبعوث شود پیش از ابوبکر آنحضرت را تصدیق  
نمود و پیغمبر را به نبوت بشارت داد و آنحضرت را از مردم پیروی  
خدا و او و پیغمبر او را تصدیق فرمود از چه روی او را صدیق نمی نامید  
و اینک قسم بن ساعده از آن تبع است که رسول خدای را  
بر سالت تصدیق نمود چهار صد سال و بقولی بقصد پیش از بعثت  
آنحضرت مدایح عدیده در مدحش بگفت و کواهی داد که آنحضرت  
از جانب خداوند آفریده کار رسول است و اگر عمر من چندان  
بپاید که زمان مبارکش را در یابم و زیر و بن عم او باشم پس از  
چه روی او را صدیق نمی نامید ابوالهذیل گفت ابوبکر در الجبل  
و هجت آن حضرت ایمان آورد و اموال خود را در آنجا رانفتان  
نمود و او را با آنکه آن که آنحضرت را ندیده اند و در حضرتش حضور  
نیافته اند قیاس نمی توان کرد چون آن مجنون خود مندان  
جواب دادند را بشنید قاه قاه بخندید و گفت وای بر شما  
ای مردم مغرور آیا چنین میگوئید و چنین می پندارید و مرا دوا  
میخواهید آیا این خدس نیست که رسول خدای صلی الله علیه و آله را

در سه جامه پوشانید پس جبریل بآن حضرت نازل شد و از  
خوابش بیدار کرد و بهی گفت یا ایها الله شرفم فاند و در کنگر کنگر  
رسول خدای بر فراست و بهی گفت خدسچه علیها سلام نیز  
با آنحضرت گفت برانند و در همان ساعت بار رسول خدای بیعت  
کرد از چه روی خدسچه را صدیق نمی خوانید و اینک سلمان فارسی  
است که از اهل خود و مذنب خود دوری گرفت و در طلب پیغمبر  
و اسلام آورد و بدو دست مبارک و حضور مبارکش بر آمد چنانکه  
مانند بندگان ز خرید بیعت کرد از چه روی او را صدیق نمی خوانید  
ابوالهذیل گفت زمان را در طبقه مردان نمی توان شمرد و سلمان را  
از طبقه انبی که محسوب نمی شاید نمود گفت اینک امیر المؤمنین  
و یعسوب الدین باشد که میفرمایند من از تمامت مردمان  
سلام دارم و اول ایشانم رسول خدای نیز بر این سخن بروی  
چندین مرتبه تصدیق نمود و کواهی داد در آنجا که فرمود علی اول  
کسی است که بمن ایمان آورد و مرا تصدیق کرد و فرمود عایشه  
اکبر و فاروق از بر است و دیده نشده است که احدی با من  
دوست و زبانش جبر علی بن ابیطالب در میان حق و باطل  
هناده باشد از چه روی او را صدیق نمی خوانید ابوالهذیل گفت



استحضرت در کوهی و ابو بکر در کوهی ایمان آورد گفت تا خدا  
 شایده ای و رسول خدا می دانی پست او شده است باز گوی پیغمبری  
 در اجابت کردن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پیغمبر را  
 آپیش از آن بود که پیغمبر او را دعوت کند یا بعد از دعوت پیغمبر اجابت  
 فرمود اگر کوئی این اجابت قبل از دعوت رسول خدا می بود چنانکه  
 از جبر علی بن ابیطالب علیه السلام ثابت نموده باشی که هیچ آفریده او را  
 این را نکرده باشد که اکس می باشد که ایمانش الهامی باشد چنان  
 صفت فرستادگان اول العزم است و اگر کوئی بعد از دعوت بوده  
 و حق همین است چه خدا تعالی پیغمبر را بجا فرستد رسول گردانید  
 و فرمان کرد تا کبر و صغیر و آرا و بنده وزن و مرد را بفرستد و خود  
 فرماید و چون رسول خدا می علی علیه السلام را دعوت فرمود آنحضرت  
 اجابت کرد و بر طریق رسول خدا می متابعت گرفت و او را نصیب  
 نمود و وزارت استحضرت را بنمود و حمل مشقات فرمود و در هر روز  
 که از آن عاجز مانده جان خود را در راسش گذاشت لکن شایسته  
 محبت و راه راست کورماند و چنان مستید که خدا تعالی پیغمبر را  
 فلما جاءهم رسول مصدق لما معهم بنذ فریق من الذین او توالی کتاب  
 کتاب الله و در ظهورم کانهم لا یعلمون و اتبعوا ما اتوا الشیاطین کتاب

اینک با پیغمبران سجایا می گردیدند و کتاب خدا را از پس پشت  
 بپنجه می زدند و پیرو اخبار و آیات و وسوسه شیاطین شدند آیا  
 خداوند تعالی در قرآن خود شمارا خبر نداده است که ایمان اهل کف  
 با صغیر سن ایشان قبول فرمود چنانکه در حق ایشان میفرماید انهم  
 قتیة آمنوا بر تبهم و در نایم پستی یعنی اصحاب کف جوانانی بودند  
 که پیرو روزگار و جوانان آوردند و ما ایشانرا هدایت بر زیارت آوردیم  
 و در خبریکه از اصحاب کف مذکور داشته اند ایشان پسری بوده اند  
 که گوشواره در گوش داشتند و بر فرازها پادشاه می پشاده اند  
 و اینک عیسی بن مریم است که خداوند کتاب آسمانی فرستاد و در حق  
 وی میفرماید که ای که کوک بود حکیم را و آوردیم باز گوی در کدام صفت  
 از کتاب خدا می فرقی در میان طاعت کبار و کوهکان رسیده است  
 لکن شما با از حق خارج می شوید و بر یک سوی پیام می چو ندانگاه گفت خبر  
 مرا از آن صدق و قطع که شما پندار میکنید که ما بود ابو البندلی  
 در که گفت اینک منبر و راوی شما این استی است که روایت میکند  
 آنچه را که کذب این را میکند و این داستان چنان است که وی  
 روایت میکند که رسول خدا می صلی الله علیه و آله سوار شتری میشد که  
 و فیکه بهایش را از مال خود مشخص میداشت پس آنکس که سواری



شتری را حلال میداند چگونگی خبری دیگر را روا میدارد و کدام است  
که در تصدیق ابی بکر و اوست و که انکس او را در مقام اول تصدیق  
کرده و کدام دلیل از احادیث بر این موجود است با اینکه ابوبکر از انجا  
و جی که داشت و قلت و ثبوتی که با خدای بودش با یکدیگر در غار  
در خدمت رسول پروردگار قهار بود و اظهار ترس و قهر نمود و در  
اوقات آنحضرت را یکجا داشت و فرار کرد و همانا گمراه شد به شیطان  
شمار از راه راست بیرون برد ابو الهذیل گفت ابوبکر اموال  
خود را بر دم سینه میداد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را نماند  
گویند گفت ای ابو الهذیل منفر و پریشان هستی و در این پان  
که نمودی بر صاحب خود واجب کردی که برخلاف خدای رفته  
باشد چه خدای تعالی میفرماید و لا تؤثروا السفهاء اموالکم یعنی اموال  
خود را بدو ائمه کان ندید خدای عقیدت شمار از پشت و قبح کرد  
انگاه گفت آیا محقق چاشند که رسول خدای ابوبکر را برای تبلیغ  
سوره براءت اهل و شایسته ندید گفت آری چون خدا تعالی  
آیتی بفرستاد که این سوره را بر هر دیکه از خودت باشد نباید  
تبلیغ نماید لاجرم علی بن ابیطالب مامور شد و برفت و آن سوره  
مبارک را از ابوبکر گرفت گفت کسی را که خدای و رسول خدای

او را شایسته آن ندانند که سوره از قرآن را بسوی مردمی شرک  
چل نماید آیا چنین کس میتواند امام و این بر اهل امت تار و زینت  
باشد سو کند با خدای این سخن جز از مردم گمراه و گمراه نماید و که  
اقوال ایشان موافق نباشد نیست آیا آن آیات را که جبرئیل  
پاورد نشنیده اند قسم بخدا شایسته میداند که خلافت رسول  
جز در حق کسیکه او را بصیرتی بر بصایر و کمالات ضایر باشد و معلوم  
قرآن و تأویل و تخریم و تاسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام  
و گذشته و آینده آن شناسائی و معرفت باشد نیست چه خدا  
تعالی میفرماید هر کس با آنچه خدا تعالی نازل کرده است حکم کند  
بین بفرمایند انزل الله حکم نماید چنین مردمی کافرند و ظالم و فاسقند  
و تمام این جمله در آیات مملو دارد است قسم بخدای ابوبکر و محمد  
قرآن را جمع نکردند بلکه علی علیه السلام جمع نمود و عثمان تبیل  
داد و چگونه ابوبکر و عمر نتوانند حکم با انزال نمایند با اینکه قرآن را  
تجلیل کردند و دنیا موشد و شما حکایت جاثلیق را با ابوبکر میدیدند  
که چگونه با ابوبکر احتجاج ورزید و او را در بحر تخریر مجارده ساخت  
و در دین خودش دستخوش شک و شبهت داشت و بر پیغمبرش  
طعن آورد با اینکه ابوبکر را کان این بود که خلیفه رسول است



و راست رسول و عمر در آن وقت نزد ابوبکر حاضر بود و هیچکدام  
حجتی بدست نبود تا جواب جاثلیق را بگذازند و از احتجاج او آسوده  
شوند و کار به اینجا کشید که سلمان رضی الله عنه بر اسلام بیست  
و هجرت علی علیه السلام رفتند و جواب صریح بشنیدند و از آن غایب  
برستند و علی علیه السلام چون از تالیف قرآن فارغ شده و قلم فرار  
کوشش بناگش بود که جاثلیق از تمامت سائل خود آسوده شد و  
بوصایت آنحضرت اقرار کرد و مقام ابی بکر را در آن مجلس که خود  
علیه مصطفی میدانست سکر شد و هم چنین در زبان عمر چون رسول  
ملک روم با پادشاهی خود بدرگاه او پیاده و ساعی چند در میان نهاد  
و عمر از جراثیش عاجز شد و رسول چون اینحال را بدید محبت  
با آنچه به پادشاه آورده بود باز کرد و عرضت چهارپاره ماند و گفت اگر پادشاه  
ملک روم مراجعت کند منکی بزرگ برای مسلمانان پیدا کرد و  
در رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است هر وقت در آنجلس  
و بی بصیرت ماندید بر شما باد بعلی بن ابیطالب یعنی چاره آشکار  
و شوار را از آنحضرت بگوئید پس عمر و آنکه با او بودند در خدمت  
علی علیه السلام شدند و عرض حال نمودند و چاره بگفتند علی علیه  
السلام بیرون آمد و جمله سئوالات ملک روم را در حضور کرد و سئو

مسلمانان

از مسلمانان تعبیر و روشن فرمود و آن پدیرا بگرفت و چنانکه  
صلاح دانست قسمت فرمود و عمر از مسجد بیرون آمد و باو رفتند  
همی گفت اگر علی بن ابی طالب عمر بملک شدی و این کلمه را عمر در چندین  
قصایم ای آنحضرت کمر ساخت ای ابو الهذیل منی استند و تمام  
رسول خدا اگر کسی که بر سیره آنحضرت رفتار نماید و نه منی خلافت  
آنحضرت نباشد و مگر کسی که حق بر دستش را بگذارد و از علم مردمان مستغنی  
باشد و چنانچه سجد از وی علم فرا گیرند ای ابو الهذیل اینک  
ابوبکر است که خاند را با جماعتی مأمور کرد و ایشان بر فتنه و بی  
راستی بر کردند و جماعتی از ایشان را بکشتن انداختند با اینکه غایب بودند  
در روزه میگویند و قرات قرآن مینمودند و عمر ایشان را در حالی که  
مردمی آزاد و مؤمن بودند باز کردند و در این قضیه یا ابوبکر یا عمر  
قطعا خطا کرده اند و میرکز از مردم صالح و بیکوایان اینگونه اعمال نموده  
نمی شود و اینگونه اعمال از آن جهت روی مینماید که شما با عادت  
خدا قضا که موجب کراهت کردن مردمان است خلق سحر شده و محبت  
ابی بکر را در غار بار رسول شما و فضیلتی عالی مینمایند و حال اینکه چون  
نیک بگوئید منقصدی بزرگ است از هر ابوبکر چه در غار سبالت خطرات  
و دشت درآمد و بر قلت ابقان و ضعف ایمان او دلیل کرده بدید که

فنا



چنانکه شما گمان میرید ابو بکر صدیق بودی اگر نجات خلق جهان  
 شخصیت او برینخواستند با مصاحبت رسول خدای نبایستی  
 چنانک شود چه خدای میفرماید اولیای خدای را خوف و اندوه نیست  
 چرا با دیده بصیرت و نظر دانش تعقل نمیکنید و حال اینکه خدا  
 در قرآن کریم میفرماید بَلْ هُمْ فِي غَمَرَةٍ مِنْهُ فَذَاهِبْ عَنْهُمْ مِنْ دُونِ  
 ذَٰلِكَ هُمْ لَهَا عَاثُونَ پس چگونه با علی علیه السلام که بر فراش پیغمبر  
 خوابید و جان خود را فدای او ساخت و ترسید و مضطرب گشت  
 هم تراز و شمرد با اینکه کفار قریش بقتل او مصمم بودند و خدا تعالی با  
 کردار علی علیه السلام و وفات آن حضرت با ملائکه متفرقین خود  
 مباحثات و زریدهایشان را بفرستاد و آنان حضرت را از کردند  
 دشمنان نگاهبان باشند پس علی کجاست و ابو بکر کجا چرا با او  
 پیش و نظر دانش نمیگزید و تعقل نمیکند آنگاه گفت همچنان  
 شمار وایت مینماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود در روز  
 بدویان حساب یکیزد و اگر خواهد شما دوز مینماید و اگر خواهد توقف بچوید  
 و نیز از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکنند که فرمود  
 چون روز قیامت اندر آید آدم علیه السلام عرض میکند بیع را رحم  
 کن و فوج میگوید رحم کن کسی را که بر او تبت و از ارقوم خودش

تیماران ابو بکر را

در تبلیغ رسالت توصیف کرد و ابراهیم عرض میکند رحم کن خلیل خود را  
 و موسی عرض میکند رحم کن کلیم خود را و عیسی عرض میکند در حق مریم ارقوم  
 مسلت نمکنیم بلکه در حق خود مسلت مینمایم و محمد صلی الله علیه و آله  
 عرض میکند انشی انشی اما ابو بکر میل خود حرکت می نماید اگر سزا بگذرد  
 و گرنه توقف مینماید تا نا بازی میکند باین دین تویم چون بازی کردن  
 که و گمان در راه حق را با انواع الباطل و بدیان بر جایان پوشیده  
 میدارید و چون شیطان برخداوند سبحان و رسول پزدان طرقت  
 میورزید و بروایات کاذبه خود مردمان را بکجراهی می انگیزد و حضرت  
 خدای و رسول خدای گناه کار میگوید آنگاه گفت ای ابو الهذیل  
 همانا شما عمر را بر ابو بکر تفصیل میدهید پس از چه روی عمر را بر ابو بکر  
 تقدم میدهید گفت در کجا چنین شد گفت در این روایت خود که  
 میگوید رسول خدای فرمود و حی از من حبس نشو جز اینکه گمان  
 کردم بر عمر نازل شده است ابو الهذیل گفت این روایت سید  
 است گفت بیا که باد کسیکه این روایت را نمود و چنین ادعا  
 بکرد چه در این روایت که میکنند رسول خدای صلی الله علیه و آله  
 طرقت میدارید که در نفس خود و امر رسالت خود شک داشته است  
 با اینکه خداوند تبارک و تعالی میفرماید و در آن هنگام که از پیغمبر ان



مباح و عهده ایشان را ما خود داشتیم از تو از نوح و ای بر تو در  
زمره انبیا و کتاب خدا نامی از عمر نیست لکن شما چنان بستید که خدا  
میفرماید شما راست ویل و وای از آنچه وصف می کنید چه شما بانی  
روایت که می کنید کفر را قبل از نبوت انبیا جایز می گردانید و می گوید  
رسول خدایگان پیرد که وحی بر کسی که اکثر عمر خود را بعبادت  
او شان و اصنام میگذرانید و بظلمات کفر و معاصی دچار بود  
میشود از این عقاید کوبیده شود و او نام مست و نام نهیست شما  
بجدا یعنی میفریم و نیز شما روایت می کنید که هیچ طریقی را عمر نمی سپارد  
که اگر انیکه شیطان بر طریقی دیگر می رود ابو الهذیل گفت این روایت  
چنین رسیده است گفت وای بر شما شیطان از آدم صفتی  
علیه السلام نرسید با انیکه آدم در بهشت جای داشت و  
فرشتگان در بهشت اسخن داشتند و شیطان بر آدم در آمد  
و او را از بهشت بیرون کرد و از به باط یعقوب نرسید  
تا عداوت و کینه در میان ایشان در افتد و از موسی بن عمران  
خدا پاک نشد چه آنکه موسی مردی را بکشت و گفت ای کار را فعل  
شیطان بود و خدای تعالی خطاب بر رسول خود میفرماید و میگوید  
و ما ارسلنا قبلك من رسول الا اذا تمی القی الشیطان فی الخینه

و چه شدن او

و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید روزی شما و بار از تبرک  
شیطان است شمار چه می پس رسول خدا و سایر پیغمبران گذشته  
از شر شیطان غافل نیستند لکن شما میگویند شیطان از عمر میزد  
و بر طریقی جز طریقی عمر سالک میشود ای ابو الهذیل خدای میفرماید  
به رستگاری شما حجت که در روز حجت و اتفاق فریقین از شما و نصرت  
شمار وی بر می نایند شما شیطان ایشان را لعن کرد انیت  
و عمر از آنجا که بود که از حجت و نصرت پیغمبر فرار کرد پس  
چگونه شیطان که عمر را نفرستد داد از عمر چنانک بود شما چنانکه  
و پریشان شدید که ندانستید چگونه دروغ بگوئید یعنی چون بخوا  
بر حسب اغراض و اغراض و خصومت و تفاق خویش دروغی  
بسازید چندان راه را بکشد و دیدید که پریشان شدید و چون  
ترتیب دروغی دادید هیچ فروغی نیافت بلکه بیشتر اسباب  
حصول محبت می و بطلان بر زبان شما گشت و از این روی  
کلماتی بر زبان شما بگفت که بر وجه شما بر گشت و جز ترش  
روئی و اتفاق از بهر شما بر جای نماند و دیگر روایت می کنید که  
شاعری در حضرت رسول خدای مشغول انشا و ایات بود و در این  
حال عمر نمودارشده رسول خدای صلی الله علیه و آله بشاعر اشارت



فرمود که لب فرو بند چون عمر باز گشت شام را فرمود  
 باندا و شعر خود مشغول شود شام عرض کرد این شخص گیت  
 که چون پاد فرمان دادی از قراوت شربت بر بندم و اکنون  
 که رفت باندا و شعر امر میفرماید فرمود و مراست چه او سخن باطل  
 کرده میدارد و دوست نمی دارد بشنود و ای بر شما واجب  
 میکرد ایند بر پیغمبر خود و سماج باطل را و میگوید پیغمبر و دست میزد  
 سماج باطل را و آسمان قبح را اما عمر کرده میشود و مکره است  
 خداوند لعنت کند ظالمان را اگر جماعت نبود و نصاری و  
 پیغمبر چنین جبارتی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله  
 می کردند بر بر من و مومنه واجب میکردید که در مقام استیلا  
 آن کار پانید و چنین امر را بسیار بزرگ شمارند و بگویند لعنت  
 خدای بر ظالمان با و آنجا گفت ای ابو الهذیل مگر عمر جان  
 کسی نیست که در خلافت تقریر دیوانها نمود و دین و احکام حق  
 را بر گونه سلطنت آورد و در میان اعیان متداول ساخت و  
 فرض عطا نمود و دختر خود و خنصر را سه هزار درهم و نایب را  
 شصت هزار درهم عطا کرد و رقیه و سایر ازواج پیغمبر صلی  
 علیه و آله را آزاد نمود و هر یک را دو هزار درهم بداد بازگویی

بکه ام سنت این سنت را بر نهاده و مردمان متقابل را تفاوت  
 گذاشت و از پانصد و سه تا هزار درهم یا دینار عطا کرد و حال  
 اینکه خدای تعالی میفرماید لکن مثل حظ الاثین از چه روی  
 مردمان را در حکم زمان مستقر داشت و بهره بعضی را و در برابر دیگر  
 گردانید و نیز چون عمر مظهرن واقع شد کعب الاخبار با او گفت  
 چنین می کردم که صحت تو از این طعنه جز شربت خمر حاصل نمیشود  
 عمر شربت خمر نمود با اینکه رسول خدای میفرماید آنچه سکر بار  
 بسیار گزیند کس حرام است و از آن پس چون عمر بدینست  
 که لامحال از جراحت آن طعنه بپاک میشود مردمان بدو کفشتند  
 ایا وصیت کنی گفت اگر ترک وصیت را بنمایم همانا رسول خدای  
 صلی الله علیه و آله نیز متروک داشته است و بر رسول خدای  
 دروغ بر بست و گفت اگر وصیت کنم ارم همانا انکس که از  
 بهتر بود وصیت کنده است یعنی ابو بکر و می گفت رسول خدای  
 فرمود پیشوایان و ائمه از مردم قریش پیاپی پیاپی  
 علیه السلام برترین سادات قریش بودند و ذلک عمر و حال  
 مرک با شخصیت کنده است و کار را بشوری افکند و شش نفر را  
 در مجلس شوری مستقر داشت و ترتیب آن امر را چنانکه خود



میداشت بداد و فرمان کرد اجزای شوری اگر برخلاف  
 عبد الرحمن بن عوف که با عثمان مشوب بود سخن کنند بقتل  
 برسند و با این کلمه اگر آن پنج نفر مخالفت می کردند قتل ایشان  
 واجب میشد باز کسی مردمان صالح ابرار این گونه کار میکنند  
 و ترتیبی میدهند که علی و عثمان و طلحه و زبیر بعض مخالفت با پسر  
 عوف بقتل رسانند و بعد از آن حال آن خدا قوال ناخفته مایند  
 که هر پنج نامه نمیکند و روی زمین طاقت نکین آن را اندر زیر که  
 هر کس از راه حق گمراه شود شیطان عقاید باطله او را ظاهر  
 سازد و کتاب های مصل از بهر ایشان تصنیف میکند و پیغمبر  
 برای آنکه پیروی خلافت ایشان را کند ترتیب کتب دهد  
 چنانکه هیچک با هیچک موافق نیست و اجتهاد لاحق با استنباط  
 سابق مطابق نباشد چنانکه اگر این کتب را قرار بکنند  
 گشتیار را بکنند و بقدر را مفلوک گردانند و این کتب ظاهر شریعت  
 و معنیش متحد نباشد چه دارای ظاهر صریح و معنی تلخیص  
 بعد از آن گفت ای ابو الهذیل شتر شما افتاد میوزید که عمرو  
 ابو بکر در محضر رسول خدای و جوار آنحضرت به فون هستند  
 و جمیع رسول الله میباشند اگر چنین است که گویند تا ما بدون

اجازت رسول خدای سبحان آنحضرت در آمده اند و این کار بر  
 مرام است چه خدای میفرماید یک یک ایمان آورده اید در فون  
 مانده پیغمبر نشوید مگر اینکه اجازت یابد باز کسی کدام کس اجازت  
 داد که ابو بکر و حمزه و عمار و غیره فون دارند ابو الهذیل گفت  
 اینجا در حیات رسول خدای آنحضرت داده گفت آیا حرمست پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنحضرت مانند ایام زندگانی  
 جایونش واجب نیست ابو الهذیل گفت آنخانه از عایشه بود  
 و پدرش ابو بکر نیز او را تربیان است و باین جهت عمر گفت مرا  
 جز با اجازت عایشه در آنجا فون ندارید چون مجنون فروزند  
 آن سخن نباشد دست را از ابو الهذیل بشنید بر دو پیشش اعطی  
 صریح شد و گفت کدام پت از عایشه بود ای عالم خفا مستور آیا  
 منی دانی نامت مردم منازل خود را برای سکنای پیغمبر و تحریش  
 عرض دادند فرمود سکون نتایم مگر در جایی که مال خود خریداری  
 کنیم پس دو خانه از بی بنجار بخردند و خانه و مسجد آنحضرت با هم  
 مخلوط بود و مردمان بعد از آن باراده توسط آن بر آمده ابو الهذیل  
 گفت دارد شده است که عایشه شت یک آنجا را کعب  
 ادش از رسول خدای بحسب شنبه داشت چون مجنون آن سخن بشنید



بر سرخی چشم و نشش افزوده شد و گفت ای جابل نا چند مرکب  
 عصیت و امر محال میشود و نا چند بد روح و باطل فریب بخورید مگر آن  
 است که چون رسول خدای بزرگ برای خرامیده زن در خانه داشت  
 و عایشه را تسع میرسد از پشت یک چون این مقدار را بحساب  
 آورند بسیار قلیل است چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود  
 که بجایه میفرماید باین امر تصریح میکند و میگوید بکلمت ثمرت غفلت  
 و ان عشت تغفلت لک التسع من الثمن فقی الكل تطقت برشته  
 سوار شدی و بر اسب برشتی و بر استر برآمدی و اگر زنده بمانی  
 بر قیل میشتی و تو را از میراث پیغمبر یک از پشت یک است  
 یعنی آنحضرت را نه زن بود و هر یک را پشت یک میرسد  
 و تود نام متر و یک پیغمبر طبع میکنی صد لک ابو بکر پدر عایشه حکم  
 نمود که پیغمبر آن را میراثی نیست و اگر جز این بود فاطمه علیها السلام  
 را نصف و ربع و ثمن میباشند پس از چه روی منع نمود که فرزند  
 امام حسن علیه السلام را در آنخانه دفن کنند ابو الهذیل گفت  
 چنین روایت کرده اند که عایشه از حیث مهریه خود این حق را یافت  
 گفت ای کونیده دروغ و پدیان همانا خداوند تعالی در محکم کتاب  
 عزیز خود مکتوب نور افشاده هست حکمی که با پیغمبر خود عایشه

یعنی

میفرماید یا ایها النبی انا اعلنا لک ازواجک اللاتی انبت ابوهریر  
 و پیغمبر بر زنی داخل شد تمام مهریه و اجر او را بداد ابو الهذیل میگوید  
 چون سخن چنین میگویم میگویم رساند ساعتی ساکت بود آنگاه گفت  
 ای ابو الهذیل آن است که شمار دایت میکنید که پیغمبر در وقت  
 پروردگار خود را ستوانه آنگاه عرض کرد پروردگار عثمان را افضل  
 این روز فراموش کن گفتم آری این روایت بر این منظر رسیده است  
 گفت آیا شهادت میدید بر رسول خدای صلی الله علیه و آله که گفت  
 پروردگار سبحان را بفراموشش کاری و شبان منوب میداد  
 با اینکه خدا تعالی میفرماید لا یفضل زنی ولا ینسی لکن شما چنانچه که خدا  
 میفرماید پس از برای شما باد و بیل و دای از آنچه وصف می کنید  
 و شمار این جمله کافی نبود چنانکه عثمان را ذو النورین نامیدید ملاک بود  
 شمار که آدم کس را خدای تعالی از تمامت خلق خود و ذلالت نورین خواند  
 ایما آن است که خدای در حق آنکه ایمان آورده اند میفرماید تو رحم  
 میکنی من ایدیم و ایشان را یک نور احصا داد و معاشرت  
 بنماید این قول را قول دیگر خدای تعالی که میفرماید ربنا انکم لنا نورا  
 و هم چنین خدای تعالی برای نفس متدلس متعال خود یک نور قرار  
 داده است در آنجا که میفرماید الله نور السموات والارض انما شامی



عثمان برای و اندیشه خود و نور قرار میدید با اینکه در زمان گفت  
خود ابوذر حبیب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر بنده اخراج کرد  
و او را از سکون مدینه طحیبه ممنوع داشت و با عمار بن یاسر گفت  
را در مجلس نمود با اینکه فضایل او را از رسول خدای شنیده بود و  
عبد الله بن مسعود را چنان مضروب ساخت که دو دنده او را  
شکست و حکم بن عاص را که پیغمبر اخراج فرموده بود پاورد و در  
مدینه مسکن داد و ثلث مال افریقیه را بدو عطا کرد و سعد بن ابی  
وقاص کلید بای بیت المال را در مسجد پاورد و گفت ای کرمه سلیمان  
من خازن بیت المال که چندین مبلغ از آن را بکسی که رسول خدا  
شما مطرود فرموده است نیشوم و عبد الله بن مسعود بر پای بایستاد  
و گفت ای جماعت قریش امامت و خلافت را مانند پای افراشته  
قرار دادید تا هر کس از مردم قریش خواهد پای در آن کند و بر منبر  
رسول خدای بر آید و بر مسندش بنشیند و هم چنین سلیمان فرمود  
عنه به پیغمبر گفت پدرت خلافت را در میان مردمان مباح گردانید  
گاهی که از دست بنی یاشم در آورد و از اهل بیت پیغمبر باز داشت  
و حال مسلمانان در حضرت یزدان از آن عظیم تر نباشد که عمر کتاب  
او را بدید و بنابر سوزانید آیات و کلماتش را دیگر کون کرد

و این است شده است نزد کعبه و در آنجا

انگاه گفت ای ابو الهذیل همان چشم های شاکور و کوشهای شما که  
و قلوب شما تاریک شده است فلاح و لا قوة الا بالله العلی  
سو کند با خدای اگر با نچه اعتقاد دارید سخن کنم تو را از آن دین که  
داری پروان می آورم و تو نیز از آنان خواهی بود که بر جنون من  
کوهایی میدهند همانا بر تو واجب است که اگر از اهل توحیدی  
قربت رسول خدای صلی الله علیه و آله را چنانکه خدا تعالی در کتاب  
خود امر کرده و فرموده است قل لا اسئلكم علیه الا المودة فی  
القربی محفوظ بداری همانا خدا تعالی محمد را خاتم انبیا گردانیده  
و علی علیه السلام از تمامت مردمان بمقام او اولی و بقضیه  
و احکام اعلم و در حق رعایا و برایا رؤف تر و در تقسیم اموال  
بالتسویه داناتر و همان کس میباشد که رسول خدای صلی الله  
علیه و آله در حق آنحضرت میفرماید آیا شمارا با کس که در مقام من  
می ایستد خبر بدیم عرض کردند آری یا رسول الله فرمود و می همان  
خافض النعل است یعنی همانکه کفش خود را و صله میزند و با قافله  
و خیر خود فرمود ای فاطمه تو را با کسی شریج نمودم که در دنیا و  
آخرت سست است و از تمامت مقررین اسلام او پیشتر عیش  
و افر تر و علمش پیشتر و قلبش شجاع تر و کفش و نقشش نخی ترا











